

کتاب دستور سخن

اثر

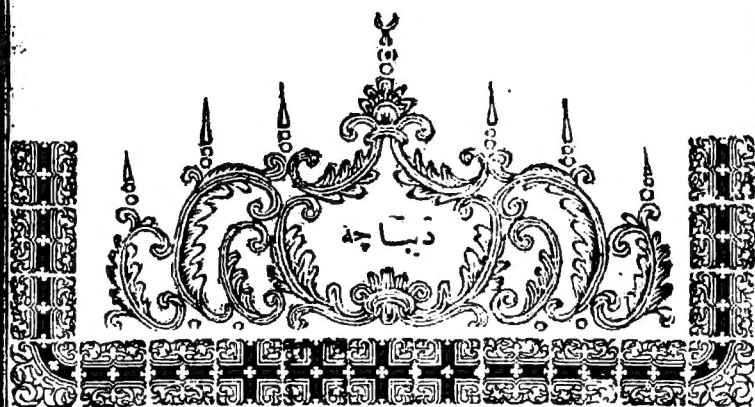
بنده کترین حبیب



دستان

طبع و نشرش بمولفش مخصوصست

۱۳۸۹



﴿ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴾

بنام خداوند جان افرین حکیم سخن دوزبان افرین
سبحان الذی علم بالقلم و علم الانسان ما لم یعلم

خجند و شپاس مران معلم دار الفنون طیفغزاکه دستور سخن بانسان
داد . شکر بقیاس مران مدرس دار الفنون ادب و تربیت را که
در خزائن حکم خود را با کلید زبان سخن پردازان راست انشا
و درست املا کشاد

(ان خدائی که بر درخت سخن نام اوا بنیادای هر برکست)
و درود نا محدود بر صاحب کتاب مستطابی که (انا افصح العرب
والعجم حرفی از زبان فصاحت بیان اوست و) (اویت بجوامع الکلم)
کلمه در علوشان او .

بنی که ناخوانده قران دزست کتبخانه هفت ملت بست
نکار مکن که بمکتب زفت و خط ننوشت
بغمره مسئله آموز هر مدرس شد

لیس کلامی یقیناً بعث کماله صل الهی علی النبی وآله
و بعد در اوقاتی که باقتضای گردش آسمانی من نبده مستند (حبیب)
اصفهان ازجا و مقام خویش دور افتادم و رخت اقامت باستانه
علیه استانبول نهادم چندی بمعلی زبان فارسی و عربی مشغول بودم
در انشای تعلیم و تدریس دیدم که زبان فارسی را از عرفا و ادبای اندیار
طالب و راغب بسیارست اما قواعد و دستوری درست دراموختن ان
در کار نیست برای انکه پارسی دانان بملاحظه زبان مادر زادی خود
بودن بترتیب اصولش نپرداخته اند و فارسی اموزان نیز انچه در باب
اصول و قواعد ان گفته اندسته و نشناخته اند دروغ امدم که ربانی
باین قدیمی و شیرینی چنانچه می بینی این ترتیب و تهذیب ماند و از
ازو کسی بر غبت و میل نوشتن و خواندن نتواند پس کتابچه ترتیب
دادم که (۱) نه تنهادرای قواعد فارسی بلکه مشتمل باشد بر اصول اصلی
فارسی و طریق استعمال کلمات عربیه که از زبان عرب دران مأخوذ و مستعار
است (۲) اکثر شواهد مطالب از اشعار مشهوره آوردم که هر
يك بمثابه ضرب مثلست و در محاورات و مخابرات بمناسبت مقام انها را
توان گفت و نوشت (۳) در بعضی مطالب امثله زیاد تر نهادم تا
چنانچه تعلیم ضوابط راست تعلم قرائت را نیز باشد (۴) تصرفات
مشهوره و معروفه فارسی زبانان را در کلمات عربیه خواه در تکلم و خواه
در ترسل باز نمودم تا ندانند کان ان تصرفات را بغلط و خطای ایرانیان
در زبان مادر زادی خودشان حل نکند (۵) مطالب فارسی و عربی
که بدان متعلق است مخلوط بیکدیگر نوشتم چه ان مطالب را حالا دیگر
عربی نتوان گفت و با ان گونه تصرفات مالکانه از عربیت انها چیزی
در میان نمانده است (۶) از اصطلاحات و تعبیرات صرفی
و نحوی انچه معروف و مصطلح است همانرا التزام کردم تا مر این دستور
(زاد فی الطنبور) نشود (۷) اگرچه کتب قواعد زبان عربی مرتبست

بنحوی که از سرنو به ترتیب من و تو حاجت نیست اما تعلیم از زبان
بدان هنجار انبای این زمان رادشواراست که اسباب اداب و
ترتیب و وسایل تهذیب اخلاق و کسب معیشت ایشان مانند گذشتگان
و پیشینیان منحصر بآموختن الفاظ و اقوال نیست . و آنکه می همه کس
عمر خود را در تحصیل قواعد غریبه گذراندن نیارد (همانا فرضتر
زان کار دارد) اما ازین کتاب هر کس بشرط آنکه معاش
خود محتاج بآموختن نباشد يك زبان را که مر کب از دوز بانست
در اندك زمان سریع وآسان تواند فرا گرفت و هیچ نشکفت
که این کتابچه تام و چنانچه نام او که (دستور سخن) است دلیل
برانست دستور حقیقی وقاعده درست کلام فارسی باشد . و هر قدر
ترتیب ناقص و مخلوط یا قواعدش غیر کافی و نامضبوط باشد آخر
چه کم از آنکه سر رشته و سرمشق از برای طالبان و محرک غیرت و شوق
راغبان شود تا بآکمال و استکمال ان به پردازند و طریق اخصر واقصر
و اصولی بهتر از ان مرتب سازند که من ندیده راداعیه انیکه کتاب کامل و
از همه بهتر است نیستم بلکه (غرض نقیشت کرما باز ماند) . و بس
(۸) این کتاب را دو جز و قرار دادم و جز و اول مشتملست بر قواعد
لازمه که بآموختن و تعلم محتاجست و جز و ثانی عبارت است از بیان
مطالبی چند که منشیان و مترسلان را بکار خواهد آمد و محتاج به تعلیم و
تعلم خاص نیست بلکه با مطالعه و مراجعت بکتاب سائر انهارا باسانی
توان آموخت . و همچنین اصطلاحات غریبه که در فصل اول این
جزو دویمست بابعضی ضروب و امثال غریبه که در فصل پنجم انست
بفارسی ترجمه نشد تا موجب طول و تفصیل بسیار نباشد و آنکه می
چنانچه گفته شد با داشتن معلم راستین تعلم انهارا اشکالی چندان
ندارد . و نیز در آخر فصلی مشتمل بر اصطلاحات صرفیه و نحویه غریبه
قرار دادم که پیش از شروع بکتاب برای سهولت انهارا از خارج یاد گیرند .

باری چون ترتیب کتاب با بنجام پیوست روزی در محضر جناب
معلای القاب (حسنعلی خان) زید مجده و اقباله که اکنون از جانب
دولت ایران در دربار دولت آل عثمان بسمت وزیر مختاری
منصوب و مأور است و باصل و نسب و حیثیت و حسب
اسم و رسمش در هر جا معروف و مشهور الحق هنر و کمال را
محک و عیار است و فهم و فضل را میزان و معیار دولت و ملت
خود را مایه اعتبار است و ملک و مملکتش را موجب مباهات و افتخار
شرف حضور داشتیم از هر دری سخن کشوده بودند بمناسبت این بیت
(چو عندلیب فصاحت فروشد ایحافظ)

(تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن)

فرمودند چه بودی اگر زبان فارسیرا دستوری درست بودی تا طالبان را
دستیاری نمودی گفتیم من بنده را در این باب مجموعه ایست (دستور
سخن) نام که لایق مطالعه آنجناب است چه بدیهی است که
(قدر مجموعه کل مرغ سحر داند و بس)
(کنه هر کو ورق خواند معانی دانست)

چون کمال همت و منتهای غیرت انجناب را در نشر علوم و ادب عموماً
و در باب فارسی و متعلق بدان خصوصاً می دانم بجزرات گفتن میتوانم
(تو قدر فضل شناسی که اهل فضل و دانش)
(شبه فروش چه داند بهای درمین را)

در تحقیقت انجناب از آن کسان نیست که دست رنج کسی را بچیزی
نشانند و اعتبار تالیف و زجت مؤلف را به بشیز بنظر نیارند
هزایشان عبارت از تخطئه و تعریض است نه ترغیب و تشویق
باینکه خود نمی دانند نه می خواهند هم کسی بداند و نه کسی نبرد
بدانستن دیگری سبب و باعث شود بالجملة گفتیم اگر بنده را اجازت
فرمانی و رخصت دهی کتابچه خود را هدیه حضور سازم بلکه

بدستور پیشکش پیشکش دستور کنیم . پس کتابم را خواست نمودم
دید و پسندید و همت نمود و بطبع و نشرش فرمود تا بموجب و مضمون
(الدال علی الخیر کفاعله) اهل زمان را خد متی و این بنده را نیز
موهبتی شده باشد

نام نیکو کر بماند زادی به کز او ماند سرای زر نیکار
التماس از مصلحه کند کان این کتاب انست که از خطا و سهو تألیفی
و ترتیبی و با خصوص از غلطیات طبیعه ان که نا کز پرست
در گذرند و بدانند بسانه از فائده ان چشم پوشیده بعیوب ان ننکند
چشم بدانندیش که بر کنده باد عیب نمائد هنرش در نظر
و رهنری داری و هفتاد عیب
دوست نه بیند مکران یک هنر

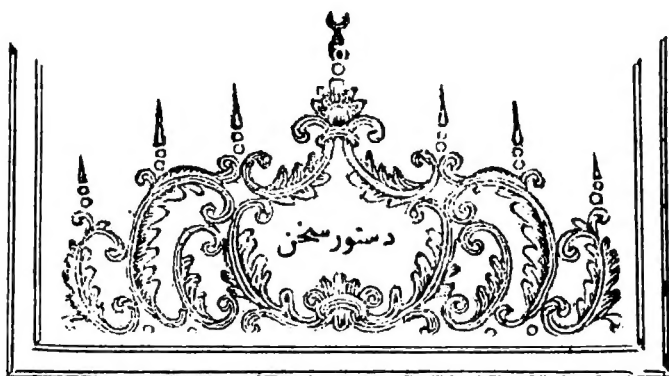
انبار فہرست انجمنہ در بن کتابست

۲	مقدمہ	۴۵	مطابقت صفتہ و موصوف
۲	حروف	۴۸	اسماء اعداد
۳	اصطلاحات حروف	۵۳	کتابیات
۴	فرق میان دال و ذال	۵۳	ضمایر
۵	صورت وقوع حرف و در	۵۸	اسماء اشارہ
	کلمات		
۶	قلب و ابدال حروف	۵۹	موصولات
۸	تعریب	۶۱	ادوات استفہام
۹	اعراب	۶۳	مبہمات
۱۰	علامات املا	۶۵	افعال
۱۱	کلمہ	۶۶	روابط مبتدا و خبر
۱۱	اقسام کلمات	۶۷	مصدر
۵۱	کلام	۶۸	احوال افعال فارسی
۱۷	اسماء فارسیہ	۷۰	ذوات افعال
۷۱	اسماء عربیہ	۷۱	تصرف فعل بودن و شدن
۲۱	کیفیت اسماء	۷۶	تصرف فعل کسرتدن
۲۳	کیت اسماء فارسی	۷۴	طریق اشتقاق
۲۵	کیت اسماء عربیہ	۷۷	فروع فعل
۲۶	حبثیت اسماء فارسی	۷۹	ملحقات افعال
۳۳	تعریف و تنکیر	۸۱	افعال متغیرہ
۳۴	فرق بابت تنکیر و وحدت	۸۲	صیغہ مشککہ امر
۳۵	صفات	۸۳	افعال مشہورہ فارسی
۳۷	صفات عربیہ	۸۵	جدول وجوہ دوازده گانہ
۳۸	جوع اسماء و صفات عربیہ	۸۶	افعال عربیہ (مصدر)

۸۸	فروع افعال عربیه	۱۲۰	اسم منسوب
۸۹	ابواب نهکانه	۱۲۱	اسماء مرکبه
۹۰	ابنیه ومعنی ابواب نهکانه	۱۲۴	ترکیب صفی
۹۰	رباعی مزید فیه	۱۲۵	وصف ترکیبی
۹۱	فروع مزیدات	۱۲۸	ترکیب اداتی
۹۲	تعدیه و لزوم	۱۳۰	تالیف کلام
۹۲	قواعد اعلال	۱۳۴	ضوا بط خط و املا
۹۴	معتلات	۱۳۸	اصطلاحات عربیه
۹۷	قیودات فارسی	۱۴۴	بعضی لغات مترادفه عربیه
۱۰۱	قیودات عربیه	۱۵۰	اصطلاحات واستعارات فارسی
۱۰۲	حروف بسیطه	۱۵۹	ضروب و امثال مشهوره فارسی
۱۱۰	ادوات	۱۷۰	ضروب امثال چند از عربی
۱۱۸	حروف عطف و اصوات	۱۷۱	فهرست اصطلاحات صرف و نحو
۱۱۹	حروف عربیه		

بنده کترین حبیب

۱۲۸۹



❁ ❁ ❁ مقدمه ❁ ❁ ❁

(۱) سخن گفتن بیان خیالست با کلمات وفی که با آن استعمال کلمه بطریق صحت دانسته میشود در فارسی از (دستور سخن) مینامند . پس گوئیم :

(۲) (دستور سخن) در فارسی چنانچه در سایر السته است فن درست گفتن است . آنچه را گویند (سخن و کلام) نامند . (کلام) عبارتست از دو کلمه یا بیشتر که بایکدیگر مرکب شده بیان مقصود کنند . (کلمه) لفظیست که مخاطب ازان بنفسه یا بسبب الخاق ان بغير چیزی تواند دریافت . پس در نیصورت ادوات مفرده نیز از اقسام کلمه باشند (حرف) صوتیست که با کیفیتی مخصوص از مخرجی معین از دهان برآید وان کیفیت را (حرکت) نامند . پس ترکیب کلام از کلمه است و ترکیب کلمه از حروف .

❁ حروف ❁

(۳) (حروف) کلمات فارسی بیست و چهار است بدین ترتیب .

ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز س ش غ ف ک کن ل
م ن و ی . ازین حروف بیست و چهارگانه (پ ج ز
ک) را که با سه نقطه و در (ک) باد و دستک نیز از (ب
ج ز ک) ممتازند مخصوصند بزبان فارسی و بایکدیگر باصطلاح
عربی و فارسی فرق گذارند . و باقی در میان فارسی و عربی مشترکست
همچنین هشت حرف دیگر هست که مخصوص زبان عربیست که
(ث ح ص ض ط ظ ع ق) باشد . (ابو نصر فراهی گوید)

❖ هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی ❖

❖ تانیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ❖

❖ بشتوا کنون تا کدامست انحروف و یاد کبر ❖

❖ ناوا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ❖

❖ چار دیگر خاص باشد بر زبان فارسی ❖

❖ باتویک یک یاز کویم پ و چ و ر و کاف ❖

پس کلماتی که در فارسی مستعملند و در آنها از این حروف یافت میشود
عربی الاصلند . و چون در حروف فارسی خفت و ثقلت ملاحظه
نمیشود و مخارج آنها طبیعی است بنا برین از این حروف هشتگانه
عربی (ث و ص را مانند س) و (ح را مانند ه) و (ض و ظ را
مانند ز) و (ط را مانند ت) و (ع را مانند ا) و (ق را
مانند غ) تلفظ کنند . با اضافه اینها حروف کلمات فارسی متداول
سی و دو باشد

❖ اصطلاحات حروف ❖

(۴) از حروف مطلقا آنچه با نقطه است (مجهله) و آنچه بی نقطه
است (مهمله) گویند . يك نقطه دار را (موحده) دو نقطه دار را
(مثناة) سه نقطه دار را (مثلثه) نامند . آنچه نقطه اش در

سراست (فوقانی) و آنچه نقطه است در زیر است (تحتانی) خوانند . آنچه بیکدیگر پیوسته نوشته شود (متصل) و آنچه کسسته نوشته شود (منفصل) تسمیه کنند . باقی کیفیات آنها در باب حروف و در جای مناسب خود بیاید .

از حروف عربیه نیز (ط ظ) را (مؤلف) (ا ه ح خ غ) را (حروف حلق) (اوی) را (حروف) (عله) گویند . آنچه با الف و لام بمقابل خود پیوند (شمی) و آنچه نه پیوند (فری) نامند .

❦ فرق دال و ذال ❦

(ه) در اشعار متقدمین عموماً در اشعار استادان متأخرین خصوصاً میان دال و ذال فارسی فرق گذارند چنانچه دال را با ذال قافیه نیاورند .

(شهاب الدین کرمانی) گوید .

- ❦ هر کجا ماقبل وی جز حرف علت ساکنست ❦
- ❦ همچو کرد و سرد و مرد و برد آنرا دال دان ❦
- ❦ هر کجا ماقبل وی ساکن بحر حرف علتست ❦
- ❦ همچو باد و بید و بود و باده آنرا ذال خوان ❦

و چون از برای ضرورت آورند عذران خواهند .

(انوری) گوید .

- ❦ کش چون توسخی نه هست و نه خواهد بود ❦
- ❦ دست بمخا چون بد بیضا بنمود ❦
- ❦ از جود تو بر جهان جهائی افزود ❦
- ❦ کو قافیه دال شوزمی عالم جود ❦

انیک جدول صورت وقوع حروف در کلمات وتلفظ آنها

(ا)	ایزد	باد	خدا	روا	(الف)
(ب)	برادر	ابر	شب	خواب	(به)
(پ)	پدر	سپید	چوپ	قوپ	(په)
(ت)	تاج	استخوان	بخت	برات	(ته)
(ج)	جان	انجمن	کنج	باج	(جیم)
(چ)	چاه	پچه	هیچ	پوچ	(چه)
(خ)	خرد	سخت	بیخ	شاخ	(خه)
(د)	درد	دندان	مرده	سرد	(دال)
(ذ)	ذرخش	اذر	نبید	داذ	(ذال)
(ر)	روز	مرد	بیر	کنار	(ره)
(ز)	زور	مزد	ستیز	البرز	(زه)
(ر)	راه	پژمرده	کز	راز	(ره)
(س)	سر	پسر	بس	آس	(سین)
(ش)	شاخ	کشت	نیش	خراش	(شین)
(غ)	غریو	مغز	دریغ	دروغ	(غین)
(ف)	فرزند	درفش	کف	لاف	(فد)
(ک)	کار	شکار	تک	تاک	(کاف)
(ک)	کوست	نکار	سنگ	برک	(کاف)
(ل)	لب	بالین	کل	دل	(لام)
(م)	مور	اماج	کم	نام	(میم)
(ن)	ناز	اهنگ	نهیست	فرمان	(نون)
(و)	ورزش	کور	کلو	ناو	(واو)
(ه)	هرزه	پهلو	که	کاه	(هه)
(ی)	یزدان	سیاه	می	باری	(یه)

(ث)	ثلث	تثنيه	مثلث	اثاث	(ثا)
(ح)	حكم	ريحان	ريح	روح	(حا)
(ص)	صبر	بصر	شخص	رصاص	(صاد)
(ض)	ضرر	فضل	نبض	رياض	(ضاد)
(ط)	طور	سلطان	ضبط	رباط	(طاء)
(ظ)	ظهور	نظر	غيظ	شواظ	(ظاء)
(ع)	عزيز	معلوم	ممنع	اجتماع	(عين)
(ق)	قدم	تقديم	حقايق	اطلاق	(قاف)

قلب وابدال

اکثر حروف فارسی بیکدیگر قلب و تبدیل شوند و تفصیل ان ازین

جدول دانسته میشود

مقلوب منه	مقلوب	مثال
(ا)	(ی)	ارمغان پر مغان
(ب)	(و)	آب آو
(پ)	(ف)	سپید سفید
(ت)	(د)	کنخدا کد خدا
(ج)	(ت)	ناراج نارات
(ح)	(ش)	کاجی کاشی
(خ)	(ر)	پخشک پر شک (طیب)
	(ه)	خجیر هجیر (نیکو)
	(غ)	سنبخ سنیغ (سرکوه)
(د)	(ت)	زردشت زردشت
(ذ)	(ز)	کذاشتن کزاشتن
(ر)	(ل)	کاچار کاجال (اثاث البیت)

سوز	سوج	(ز)	(ج)
کریر	کریغ	(غ)	
ایاز	ایاس	(س)	
زنجفر	شنجفر	(ش)	
کواره	کوازه (طعنه و حرف لغو)	(ز)	(ر)
هریر	هجیر (بر کزیده)	(ج)	
خروس	خروج	(ج)	(س)
اماس	اماء	(ه)	
فرسته	فرشته	(ش)	
شارک	سارک (هزارستان)	(س)	(ش)
کاش	کاج	(ج)	
شغال	شکال	(ک)	(غ)
فام	وام	(و)	(ف)
شاماکیچه	شاماکیچه (سینه بند)	(خ)	(ک)
کزکاو	غرغاو (برچم و کاو کوهی)	(غ)	
کی	بی	(ج)	
گلولة	غلولة	(غ)	(ک)
زلو	زرو	(ر)	(ل)
بان	بام	(م)	(ن)
نوشته	نبشته	(ب)	(و)
یاوه	یافه	(ف)	
خانه	خانکی	(ک)	(ه)
بهان	بدان	(د)	
هیج	ایج	(ا)	

تعریب

چون کلمات فارسی را بر عربی نقل کنند و یا مانند الفاظ عربیه تلفظ کنند بعضی از حروف آنها را بحروف دیگر قلب کنند . انبیک نمونه ازان

معرب منه	عرب	مثال
(ب)	(ف)	چاروب
(پ)	(ف)	پالیز
	(ب)	پیاده
(ت)	(ط)	تیهو
	(ث)	کیومرث
(ج)	(ش)	شاروب
(چ)	(ص)	چین
(خ)	(ک)	خسرو
(د)	(ض)	دهاک
(ژ)	(ج)	لاژورد
(ش)	(س)	مشک
(ک)	(خ)	کنده
(ک)	(ق)	دائق
	(ج)	جناح
(.)	(ح)	کناه
	(ج)	بنفشه
	(ق)	دلخ

واز برای مثال کلمات معربه چند نموده میشود .

(اوائی) کوز ابریق طشت طبق قصعه سکرجه کاس
(ملابس) سمور دلخ خز دیباچ تاقچ سندس استبرق

(جواهر) یاقوت فیروزج بجاذی بلور
 (انواع خبز) سبند درمک جردق کمک
 (طبخ) سبکاج دوغجاج نار باج سفید باج جوزاب
 (حلویات) فالودج لوزنج جلقند
 (اشربه) جلاب سکجین
 (افایه) دارصینی فلفل کرویا زنجبیل خاویجان فودنج
 (طبیب) مسک عنبر کافور صندل قرنفل

﴿ اعراب ﴾

(۸) اعراب کلمات فارسی سه است (زبر زیر پیش) که در عربی
 (فتحه کسره ضمه) کویند و مقصورند چون (گرد گرد گرد) . مکر
 و قتیکه فتحه پیش از الف و ضمه پیش از واو و کسره پیش از یا باشد
 در انوقت مبدوده اند چون (سراکوتھی) و خفت و ثقلت انها عبارت
 از مقصور و مدود بودن انهاست و بس .

(۹) (اوی) گاهی بیان اعراب را باشند مانند (شمار کور
 بتر خانه) انگاه الف را (زاده) و واو و یارا (مجهوله) و هارا (رسمیه)
 نامند .

(۱۰) چون حرکت ماقبل (اوی) از جنس انها باشد یعنی ماقبل
 الف مفتوح و ماقبل واو مضموم و ماقبل یا مکسور باشد انها را (حروف
 مدولین) خوانند .

(۱۱) علاوه بر این حرکات (تنوین) یعنی دوزیر دوزیر دو پیش
 نیز در کلمات عربیه هست و کلمات منونه عربیه بصورتها در فارسی
 بسیار مستعملست چون (اتفاقا واقعا اولانیا مرجه ثناء) و اکثر این
 تنوین را با الف خوانند و ان الف را (الف اشباع نامند) .

(۱۲) هر آنخرف که از حرکت باشد (متحرک) و آنرا که حرکت

نیاشد (ساکن) و آنرا که تنوین باشد (منون) گویند در کلمات فارسی دو و سه و بیشتر ساکن در یکجا جمع شود چون (پست پرداخت خواست) اما در عربی اجتماع دو ساکن نیز جائز نباشد مگر در حال ادغام چنانچه بیاید

❖ علامات املاء ❖

(۱۳) علامات املاء در کلمات هر دو زبان سه است (مد تشدید همزه) (مد) از برای آنست که دو الف در یک کلمه جمع نشود چنانچه اگر دو الف در یکجا باشد یکی نویسند و نشانی بر بالای آن گذارند بدین صورت (ـَ) که مدامند چون (آن آمر) (تشدید) برای آنست که یک حرف را دو حرف خوانند چنانچه اگر دو حرف از یک جنس در یک کلمه جمع گردد مطابق قاعده مقرره یکی نویسند و علامتی بدین صورت (w) بر بالای آن گذارند و در تلفظ باز چون دو حرف خوانند مانند (بره امید تکبر نأثر) (همزه) در فارسی بدل از کسره اضافی است که در باب اضافه خواهد آمد چون خانه من و در عربی شرح آن مفصل است بفصل ضوابط خط که در آخر کتابست رجوع شود علاوه بر این سه علامت (وصله) نیز در عربی هست که در فارسی مستعمل نیست

❖ کلمه ❖

(۱۴) کلمه یا بنفسه دلالت بمعنی کند و یا بواسطه غیر آنچه بواسطه غیر دلالت بمعنی کند (حرف وادات) و آنکه بنفسه بمعنی دلالت کند یا در روی ملاحظه یکی از ارزفته سه گانه یعنی ماضی و حال و استقبال شده یا نشده . آنچه در روی ملاحظه زمان نشده (اسم) و آنچه در روی ملاحظه زمان شده است (فعل است) و بواقی کلمات اگر چه با اسم دیگر نامیده میشوند اما در حقیقت از این سه قسم خارج نیستند .

❖ اقسام کلمات ❖

(۱۵) ❖ مدلول کلمه یا کلی است یا مشخص . اگر کلیست یا ذات است یا حدث و یا نسبت میان ذات و حدث اولی که ذات است (اسم جنس) دومی که حدث است (مصدر) سیمی که نسبت مابین این دواست این نیز یا از طرف ذات اعتبار میشود و یا از طرف حدث اولی (مشتق) و دومی (فعل) است

و اگر مدلول کلمه مشخص باشد در انصورت وضع ان هم یا مشخص است یا کلی . اگر مشخص است (علم) و اگر مشخص نیست یا معنائی است در غیر که بانضمام ان دریافت میشود و یا معنائیست که بقرینه مفهوم میکرد و اولین (حرف) . و ثانی که باقرینه مفهوم میشود اگر ان قرینه خطابست (ضمیر) و اگر خطاب بنسبتا کر حسی است (اسم اشاره) و اگر عقلی است (موصول و کنایات) است

(۱۶) همچنین کلمه یا بربك معنی دلالت می کند و یا بر دو معنی و بیشتر اگر بربك معنی موضوع له خود دلالت کند از (حقیقت) گویند و اگر بر دو معنی دلالت کند نظر کنند که در هر دو حقیقتست یا در یکی حقیقی و در دیگری غیر حقیقی . اگر در یکی حقیقتست و در دیگری غیر حقیقی در ندر صورت میان ان دو معنی ناچار است از علاقه . پس اگر از علاقه غیر مشابهت و ملازمت باشد از (مجاز مرسل) گویند . و اگر علاقه بینهما مشابهت باشد از (استعاره) خوانند . و اگر علاقه بینهما ملازمت باشد از (کنایه) نامند . و آنچه بر دو معنی دلالت کند اگر اندو معنی نفیض یکدیگرند انها را (متضادان) گویند . و اگر مناسب یکدیگرند (متوافقان) نامند . و اگر نسبت لفظ بهر دو معنی حقیقت باشد اما در یکی از روی لفظ و در دیگری از روی عرف اولیا (لغوی) و دومی را (اصطلاحی) نامند . و آنچه از کلمات بر بیشتر از دو معنی دلالت کند از (مشترك) گویند .

و چون دو کلمه افاده يك معنى کنند آنها را (مترادفان) خوانند . و اگر زیاده از دو کلمه بريك معنى دلالت کنند آنها را (الفاظ مترادفه) تسمیه سازند .

(۱۷) چون کلمات زبان فارسی عبارتست از الفاظ فارسی و عربی الاصل لهذا در اصطلاح اگر يك لفظ در عربی و فارسی هر دو يك معنى باشد ازرا (مشترك گویند) . و اگر از عربی بفارسی نقل شده باشد ازرا (مصطلح) نامند و اگر از فارسی ب عربی نقل شده باشد ازرا (معرب) خوانند . اگر در لفظ منقول تغییر و تبدیل واقع شده باشد ازرا (محرف) تسمیه کنند پس اگر این تحریف از ناقل باشد ازرا (محرف مقبول) گویند و اگر بشهرت و از روی جهالت شده باشد ازرا (غلط مشهور) خوانند .

(۱۸) ابونصر فراهی رادر تفصیل لغات عربیه قطعه ایست که درج ان در اینجا بیفائده نیست

- ﴿ نوعهای لغت زمن بشنو ﴾
- ﴿ اولاً (اصلی) است همچو عماد ﴾
- ﴿ پس (مولد) چو ضفدع طاجن ﴾
- ﴿ باز (تسخّن) و طیخن (ای استاد ﴾
- ﴿ از (معرب) شناس (صنّج) و دلق ﴾
- ﴿ بلق و قفس و بهرج است و بیاد ﴾
- ﴿ وز (معجم) (سخنی و کسوة و فرق ﴾
- ﴿ عدل و بغض و دوام و استعداد ﴾
- ﴿ نيل و شف و ظفر و دیعت و جون ﴾
- ﴿ قرء و ظن ببع و خفیه (از) اضداد ﴾
- ﴿ مشترك (جاریه است و عین و رجا ﴾

﴿ مترادف ﴾ (جنان و قلب و فؤاد)

﴿ مختلف ﴾ (در میان عرب و عجم)

﴿ جزر و طشت و جوز و طاس ﴾ (بدان)

﴿ غسل و برد ﴾ (را) (حقیقت) (کوی)

﴿ اری قرو را ﴾ (مجاز) (بخوان)

(۱۹) از کلمات عربیه اسماء اجناس و مصادر و صفات و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت و اسم نسبت و بعضی از ظروف و حروف بعد از استعاره مانند کلمات فارسی الاصل شده اند و بعضی از ضمائر و اسماء اشاره و ذوات افعال و ظروف و حروف و اجل و امثال بصورت اصلیه خود استعمال شوند اما در اینجا نیز آنها را مانند يك كلمه فرض نموده حالات ترکیب کلمات فارسی را در آنها جاری سازند . انیک بعضی از امثال که در باب وضع استعمال آنها بطریق نمونه نموده میشود .

﴿ احوال شیخ و قاضی و (شرب الیهود) شان ﴾

﴿ کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش ﴾

﴿ گفتا نکفتی است سخن کر چه محرمی ﴾

﴿ در کش زبان و پند نکهدار و سر بیوش ﴾

﴿ در عیش نقد کوش که چون انخوور نماند ﴾

﴿ ادم بهشت روضه (دار السلام) را ﴾

﴿ تو پنداری که بد خورفت و جان برد ﴾

﴿ حسابش با (کرام الکاتبین) است ﴾

﴿ جلوه بر من فروش (ای ملک الحاج) که تو ﴾

﴿ خانه می بینی و من خانه خدا می بینم ﴾

﴿ زمانه هیچ بخشد که باز نستاند ﴾

﴿ مجوز سه فله مروت که (شیشه لاشی) ﴾

﴿ چورسی بکوی جانان (ارنی) نکفته بگذر ﴾

﴿ که نیز در این تنها بجواب (لن ترانی) ﴾

﴿ مرد در میکده یغماوی تاربخش ﴾ ا

﴿ کاک رحمت (جعل الجنة مثواه) نوشت ﴾

(۲۰) در فارسی بعضی تصرفات در کلمات عربیه کنند چنانچه :
کلماتی که آخر آنها مشدداست مخفف خوانند مانند « خط عدوینی »

﴿ وعدو شود سبب خبر اگر خدا خواهد ﴾

(۱) که در آخر کلمات یا طویل نویسند چون (رحمت و زحمت)

و یا به (ه) رسمیه بدل کرده معامله ان بدین کنند . چون (حله و قعه)

﴿ هر کس که دونوز داشت یکی باز گرفتند ﴾

﴿ شد کار حکومت همه تا کید خفیه ﴾

﴿ اگر انوری خواهد از کرد کار ﴾

﴿ که يك لحظه بی زای زحمت زید ﴾

﴿ مکسرا بدید آورد ر وز کار ﴾

﴿ که تا بر سر رای رحمت ﴾

(ی) که در عربی بالف خوانده میشود و یا مقصوره میگویند از راه

(ی) نیز خوانند چون معنی عیسی فتوی .

﴿ دینی انقدر ندارد که بر او رشک برند ﴾

﴿ یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند ﴾

سایر تفصیل این یا بیاید

همزه اواخر کلمات چون بعد از الف باشد حذف کنند چون (صفا و فا)

اصطفا از کیا خطایا)

﴿ وفا بجوی زکس و رسخن نمیشنوی ﴾

﴿ بهره طالب سیرغ و کیمیا میباش ﴾

در بعضی لغات که در حرکات آنها دو وجه یا بیشتر جایز است شهر

وجوه را التزام نکشد شاید نا در زبن وجوه ازا قبول کند چنانچه
(خلعت) را بفتح خا و (زعم) را بفتح ز را گویند و حال آنکه اشهر
استعمال اولی بکسر و دومی بضم است .

بعضی از افعال متعدی را مانند لازم و افعال لازم را مانند متعدی
استعمال کنند . (قائل و سائر و بائع) که در عربی بجزء است با
(ی) نویسند .

همزه اول لفظ (اب) را در کتبه حذف کنند چون (بو علی
و بو معشر و بو الهوس)

❖ عمر بگذشت به بحاصلی و بو الهوسی ❖

❖ ای پسر جام میب ده که به پیری پرسی ❖

چنانکه در بحث تذکیر و تانیث خواهد آمد در بعضی مواضع حالت
تانیث عربی را ملاحظه نکنند . در املاء بعضی قواعد عربیه را
دقت ننمایند مثلاً (موسی و زکوة) را موسا و زکاة نویسند .

بعضی از کلمات را از معنی اصلی خود نقل نموده در معنی دیگر استعمال
کنند چون مادام و کن فیکون و مانند اینها .

❖ ممکن مکن که ز تنقیح و نقص جمع و بیکون ❖

❖ شکیب اهل خرد کشت جز و کن فیکون ❖

بعضی از تصرفات دیگر نیز هست که در ضمن مباحث دانسته
خواهد شد .

❖ کلام ❖

(۲۱) کلام بر دو قسم منشور و منظوم . در فارسی شیوه این
دو گونه کلام بایکدیگر بسیار متفاوتست چنانچه استعمال بعضی کلمات
و اصطلاحات و بعض از تصرفات از زیادت و حذف و ابدال و تقدیم
و تاخیر در کلام منظوم جایز است که در کلام منشور نیست .

کلام مشور نیز بر دو طریقست طریق تکلم و محاورات و طریق ترسل
و مکاتبات و شبیه این دو نیز متفاوتست . در این کتاب فصلی
مخصوص برای ترکیب کلام بطریق اطلاق نوشته شده و در ضمن
مباحث نیز بتصرفات مشهوره و استعمالات خاصه در اشعار و محاورات
اشارت رفته تا شاعران را رهبری و یابوری نماید و نیز متکلمان را بکار آید و
مترسلان را بلاغت افزاید .

همچنین کلماتیکه کلام از آنها مرکبست بر دو قسمست یکی آنکه در
ترکیب جمله از آنها ناکزیر است یعنی ترکیب جمله بی آنها صورت نمی
بندد و فرا گرفتن آنها به تعلم محتاجست و دیگری آنکه برای تزئین عبارت
و تغنی دران و از برای اطناب بیان و افاده معانی زائده و سایر محسناتست
و فرا گرفتن آنها باطلاعات افزاید . پس اولین تعلیمات را باشد و دومین
معلومات را و برای هر یک جزوی جداگانه قرار داده شده است .

...

﴿ جزو تعلیمات ﴾

﴿ موضوعات دستور سخن ﴾

(۲۲)	انچه در ترکیب جمله و کلام دانستن آن ناکریراست ده است
(۱)	اسماء (۳) ضمایم
(۳)	کنایات (۴) افعال
(۵)	فروع فعل (۶) قیودات
(۷)	حروف وادوات (۸) مرکبات
(۹)	ضوابط تألیف کلام (۱۰) املاء
هر يك از اینها در فصلی جدا گانه ذکر خواهد شد .	

﴿ فصل اول در بیان اسماء ﴾

(۲۳) اسم کلمه ایست که چیزی یا شخصی را بدان نامند وازان بدین خبر دهند پس اگر مسمای آن قائم بذات خود باشد از (اسم عین) نامند چون فریدون کاو آتش . و اگر قائم بغیر باشد از (اسم معنی) گویند چون خواب خرد هوش : اگر در اطلاق شامل جمیع افراد خود باشد (اسم عام و اسم جنس) خوانند چون رود و شهر . و اگر بفردی مخصوص باشد از (علم و اسم خاص) دانند چون جیحون و شیراز . اگر بسیط باشد از (مفرد) نامند چون داراب و کرنه (مرکب) گویند چون دارا بگرد . انچه بصورت تنها و معنی آن متعدد باشد از (اسم جمع) خوانند چون گروه و لشکر .

چون مدلول اسم حدث باشد از (مصدر) خوانند چون زدن و رفتن و اگر بسبب تصرفی خاص از معنی اصلی خود عدول کرده بمعنی دیگر چون کیفیت و صفت دلالت کند از (مشتق) شمارند چون بالنده و دهانه و کرنه جامد باشد چون بال و دهان .

ازین اقسام مذکور بمرکبات و مصدر و مشتقات احکام و مباحث

مخصوصه چند مرتب میشود که دانستن انها بسیار لازمست لهذا انها را جدا گانه و هر يك در جائی مخصوص ذكر خواهیم كرد .

﴿ اسماء عربيه ﴾

(۲۴) در عربی اسم را بدین طریق تقسیم کرده اند که مطلق اسم یا مشتق است یا جامد (جامد) یا مظهر است یا (مضمر) که عبارتست از ضمائر مظهر یا (اسم جنس) است یا (علم) یا (مبهم) اسم جنس یا (اسم عین) است یا (اسم معنی) علم یا (اسم خاص) است یا لقب یا کینه اسم مبهم یا (اسم اشاره) است یا (موصول) یا (کنایات) اسم مشتق عبارتست از (فروع فعل و متعلقات انها) علاوه بر اینها اسماء اعداد و ظروف و اسماء افعال نیز هست که در ضمن مباحث سایر اقسام بقدر لزوم بذکر انها نیز پرداخته شده است .

(۲۵) اسماء عربیه را سه بناست (۱) ثلاثی یعنی سه حرفی (۲) رباعی یعنی چهار حرفی (۳) - خناسی یعنی پنج حرفی . در فارسی استعمال اسم خناسی عربی بسیار کست . و هر يك از این نباهار دو قسمست (۱) مجرد (۲) مزید فیه . مجرد آنکه همه حروف وی اصلی باشد و مزید فیه آنکه در وی حرف زاید باشد .

(۲۶) میزان در شناختن حروف اصلی از زوائد (ف ع ل) است . پس هر حرفی که در مقابل یکی از بنحروف ثلاثه باشد اصلست و از انهابه (فاء الفعل و عین الفعل و لام الفعل) تغییر کنند و الا زائد . در رباعی لام بکبار مکرر کرد و در خناسی دو بار . از زوائد بلافظ ان تغییر کنند چنانچه وزن (سحاب) (فعال) باشد مکرر آنچه از برای الحاق مکرر شده که بماتقدم ان تغییر نمایند مثلاً گویند (جلاباب) بر وزن فعال است و اگر در کلام قلب و تغییر باشد باصل کله رجوع نمایند مثلاً گویند (اضطراب) بر وزن افعال است و بر نیقیاس .

❦ اقسام اسماء عربیه ❦

(۲۷) اسماء عربیه مانند افعال ان بر هفت قسمت چنانچه درین بدت است
 (صحیح) است و (مثال) است و (مضاعف)
 (لفیف) و (ناقص) و (مهموز) و (اجوف)
 (صحیح) اسمیکه دروی حرف عله که (اوی) است و تضعیف
 و همزه نباشد چون رجل و نصر .
 (مهموز) آنکه دروی همزه باشد چون امر شوال خطاء .
 (مضاعف) آنکه دو حرف اصلی اواز یکجنس باشد چون مدضرر
 و سواس .

(مثال) آنکه فاء ان حرف عله باشد چون وعد یمن .
 (اجوف) آنکه عین ان حرف عله باشد چون قول بیع .
 (ناقص) آنکه لام ان حرف عله باشد چون غزو رمی .
 (لفیف) آنکه دروی دو حرف عله بود پس اگر ان دو بجای فا و لام
 باشند ازرا لفیف مفروق خوانند چون وقی و قایه . و اگر بجای عین
 و لام باشند ازرا لفیف مقرون گویند چون طی غوایه .

❦ اوزان اسماء عربیه ❦

(۲۸) اسم ثلاثی مجرد را ده وزن است برین ترتیب .					
۱	فلس	بجر	۶	عنب	قرد
۲	فرس	جبل	۷	ابل	(بلز)
۳	کنف	فخذ	۸	قفل	برج
۴	عضد	رجل	۹	عنق	اذن
۵	حبر	تبر	۱۰	صرد	زحل

❦ تنبیه ❦

چون بحروف اصلیه کلمات مطلقا یکی بایدشتر از حروف زواید که ازان به

(البوم تنسأه) تعبیر میشود بفرایند ازرا (مزید فیه) کو بند .
 وازان اسم تنهارا به (بقسمناه) تعبیر نمایند . اینک ترتیب ان .
 (همزه) . ارنب . اکرم . (الف) خاتم : کتاب حبلی . (ی) .
 بلع . مریم . مدین . سلحفیه . (و) حوقل : قسوره . ترقوة .
 عنفوان . قلنسوة . (م) مقتل . مضرب . مکرم . مقیاس . (ن) .
 غفران . سکران . سرخان . (ت) تمثیل . جبروت . عنکبوت . (س)
 در (استفعال) (ل) ذلك .

اینک بعضی از اوزان مشهوره (ثلاثی مزید فیه) که از برای
 ممارست نموده میشود .

اجدله . ائمد . ارنب . اصبع . برمع . مقتل . منبر . مجلس . مصحف .
 کاهل . خاتم . ضیغم . قنبره . عوسج . غراب . غزال . جار . غلام .
 اسامه . رساله . حمامه . عمود . علوفه . رغیف . سفینه . بعیر .
 جدول . خروج . سلم . قنب . سلمی . ذکرری . حبلی . ماقول .
 ساباط . طومار . قیصوم . حباری . اسلوب . اعجوبه . اکلیل . مفتاح .
 مسکین . تمثال . ینبوع . بطیخ . اسبوع . قیام . طرافه . قوباء .
 خیفاه عثمان . سرخان . سلطان . جبروت . کبریاء . سیما .
 قلنسوة . خنفساء . تبجان . غفران . عنفوان . اشکال . و غیر اینها .
 (۲۹) اسم رباعی مجر در اینچ وزن مشهور است . (۱) جعفر .
 (۲) درهم . (۳) زبرج . (۴) برثن . (۵) فطر . (۶) برقع .
 قلزم هزبر .

واژمزیدات ان این اوزان از سایرین مشهورتر است . قرنفل . قندیل .
 زینون . فردوس . قرطاس . صلصال . هند باه . عنکبوت . سلحفیه .
 زعفران . زمهریر . (دهلیز) . عضنفر صمصام . جهنم .

اما اوزان خنساسیه عربیه در فارسی چند ان مستعمل نیست که بشرح
 ان حاجت باشد . و اسمیکه از سه حرف کمتر باشد نادر است چون (کم)

و (ذو) و اکثر اسماء عربیه که بصورت دو حرفیست از اصل ان چیزی کم کرده اند چون (اب واخ وید) که در اصل (ابواخویدی) بوده است.

(۳۰) تصریف اسم عبارتست از جمع و نسبت و تصغیران و اعلال نیز در وی باشد.

(۳۱) اسمراسته خاصیت است. (۱) کیفیت یعنی تذکیر و تانیث (۲) کیت یعنی افراد و جمع (۳) حیثیت یعنی اعراب و بنا و شاید برین خواص سه گانه چهارمی نیز افزوده شود که عبارتست از تذکیر و تصریف.

﴿ کیفیت اسماء فارسی ﴾

(۳۲) در اسماء معقولات و اسماء غیر ذی روح فارسی تذکیر و تانیث معتبر نیست و در اسماء ذی روح معنوی تذکیر و تانیث باختلاف لفظ است چون . مرد . زن . پدر . مادر . پسر دختر . غلام . کنیز . خروس . مرغ . قوچ . میش .

در تشخیص جنس در نوع انسان لفظ مرد و زن افرانید چون پیر مرد . پیرزن . مرد بلند بالا . زن بلند بالا . و در غیر انسان لفظ نر و ماده . چون . اسب نر . اسب ماده . و چون لفظ نر و بر موصوف خود مقدم دارند (۵) یاخران افرانید و راء انرا نیز مشدد خوانند چون نره گاو . نره شیر .

﴿ کیفیت اسماء عربیه ﴾

(۳۳) همه اسماء عربیه بصفت تذکیر و تانیث متصفند و مؤنث بر دو قسمست (مؤنث حقیقی) و مؤنث اعتباری . حقیقی در اسماء موجودات جاندار و مادینه است . اما اعتباری ان نیز بر دو قسمست . سماعی . و قیاسی .

(مؤنثان سماعیه) که بشنیدن از عرب موقوفست محمد ود و مضبوطند
 اینک آنچه از آنها در زبان فارسی مشهور و مستعملست اذن . اصبع .
 ارنب . ارض . افقی . بثر . ثعلب . جیم . حال . حرب . خر .
 دلو . درع . ذراع . ریح . رحم . ساق . سحر . سماء . سیل .
 سلاح . سراویل . سقر . سوق . سموم . شمال . شمس . شبر .
 صاع . صدر . صراط . صعود . ضلع . ضحی . طاغوت . طبق .
 طشت . طاس . طریق . ظهر . عین . عضد . عقر . عفار .
 عشاء . عصا . عنکبوت . عنق . غول . غنم . فخذ . فردوس . فلك
 قفا . قوس . قدر . کف . کراع . کبد . کحل . لیل . لسان . لبث .
 معا . ملح . مسك . منجنيق . نیل . نعل . نفس . نسیم . ورك
 وراء . هبوط . یمین . يد . یسار .

هر چند در عربی تمام اینها مؤنث است اما در فارسی بتائیت انها
 چند ان اعتباری نیست مگر لفظ (ید و نفس) که مطلقا بتائیت در انها
 ملا حظہ میشود . چون (ید علیا) (ید سفلی) (نفس اماره)
 (نفس مطمئنه)

(مؤنثان قیاسیه) انها هستند که در تحت قاعده مضبوطند بدین
 طریق که چون در آخر کلمه (ة) کرد که تاء بتائیت ~~ک~~ویند و
 (الف مقصوره و ممدوده) باشد از امونث شمارند چون رجة . مملکة .
 دعوی . فتوی . صفرا . سوداء .

در فارسی بدین ناد و معامله میشود یکی آنکه از اهر از مبتو بسند و در
 انصورت بتائیت ان چند ان اعتباری نباشد . و دیگر آنکه نقطه از ا
 حذف کرده معامله (ة) رسبه بدان کنند .

طیب و نجر بت سودی ندارد

چو خواهد رفت جان از جسم مردم

✽ خرمرده نخواهد خاست بر پای ✽
 ✽ اگر کوشش بکند خواجه وردم ✽
 ✽ بس نجر به کردیم درین دره کافات ✽
 ✽ یادرد کشان هر که در افتاد بر افتاد ✽

(۳۴) تاء طویلی که در آخر است . سکوت ایشان . و مانند
 اینهاست اصیلی است نه تاء تانیث لهذا کردنوشتن آنها هیچوقت جایز
 نباشد بعکس تاء . امر نه . فناء . ملکه . و مانند اینها که
 برای تانیث افزوده اند و هیچوقت طویل نوشتن آنها جایز نیست .
 (۳۵) مؤنث اخ . ابن بنت ذوات . یا تاء طویلیست .
 (۳۶) اسامی حروف هجا و اسماء بلدان و اعضاء انسانی آنچه
 جفتست در عربی همه مؤنثست اما در فارسی اعتباری بدانها نیست
 مثلاً بای مجهول و مجهول هر دو گویند .

✽ کیت اسماء فارسی ✽

(۳۷) کیت اسماء در فارسی عبارت از افراد و جمعست چه تنثیه در
 او نیست و لفظی که مدلول آن دو باشد در حکم جمعست .
 جمع بر سه قسمت (۱) جمع ذب روح (۲) جمع غیر ذب روح (۳) جمع
 صاحب نما و مجدد .
 (۳۸) علامت جمع ذب روح (آن) است که با خبر مفردات افزاینند
 چون مردان زنان . اسبان . مردمان . مشران . ضابطان .

✽ زنان باردار ايمرد هشیار ✽
 ✽ اگر وقت ولادت مارزایند ✽
 ✽ ازان بهتر نبردیک خردمند ✽
 ✽ که فرزندان ناهموارزایند ✽
 ✽ کاوان و خران بار بردار ✽
 ✽ به زاد میان مردم ازار ✽

اعضای زوج انسانی نیز باین قاعده جمع بستن روا باشد . چون

❖ لبان لعل چون خون کبوتر ❖

❖ سواد زلف چون پرپرستو ❖

در اشعار بعضی اسماء غیر ذیروح را مشخص کرده بدینگونه جمع بندند چون

❖ زروز کار بدل اندرون مر است غمان ❖

❖ چنانکه بدل کوه ارنهم شود گری ❖

بر خلاف قیاس در جمع هزاران گویند .

(۳۹) علامت جمع غیر ذیروح (ها) ست و این نیز باخر مفردات

افزوده شود . چون باغها . اسمانها . خردها . صحراها .

❖ در جو بیارها که نبشت این نگارها ❖

❖ کابدون پراز نگارش داین جو بیارها ❖

(۴۰) اگر چه در محاورات از روی نادانی و بیالاقی اسماء ذیروح را

نیز با (ها) جمع میدهند اما در نوشتن و در زداستادان اصلا جائز نباشد .

(۴۱) اسماء ذی نماوژی نجد ذیهر دو قسم جمع بسته شوند .

چون درختان درختها . شبان . شبها . روز کار . روزگاهها

(پیراهن بر کبرد رختان)

(چون جامه عید نیک بخنان)

(نه در جهان کل روئی و سبزه زنجی است)

(درختها همه سبزند و بوستان گلزار)

(در روز کار عمر چنان ران که نام تو)

(ماند پس از تو زنده بسی روز کارها)

(ان غم که روز کایری مارا نشست بدل)

(بیرون نیاید از دل الا بروز کاران .)

در افظا قناب و ماه نیز صفت نجد در را اعتبار کرده اند . چون

﴿ کدایان بینی اندر روز محشر ﴾

﴿ بتخت و ملک بر چون پادشاهان ﴾

﴿ جبین نورانی از فر عبادت ﴾

﴿ نوکونی افتابانند و ماهان ﴾

و شاید در اینجا باعتبار شبهه استعماله شده باشد نه باعتبار مذکور .
 (۴۲) (۵) رسمیه در حالت جمع به (ان) بکاف فارسی بدل
 شود و در حالت جمع به (ها) حذف گردد . چون (بنده بندگان
 رهاله رالها) . اما اگر در حذف ان التباسی واقع شود حذف جائز
 نباشد چنانچه در جمع (نامه . جامه . خانه .) نامه ها . جامه ها .
 خانه ها . باید نوشت تا با جمع (نام . جام . خان .) ملتبس نشود .
 (۴۳) اگر در اواخر الفاظ (۱) یا (و) ممدوده باشد پیش از
 علامت جمع (ان) یا افزانید چون (کدایان ماهر و یان) و واصلی
 بر حال خود باقی ماند چون اهوان نیکوان .

(۴۴) بعضی جوع دیگر هست که انها را (جوع مجعوله) گویند
 و از مختصرات جهلاست چنانچه کلمات فارسیها مثل کلمات عربیه با الف
 و نا و بر وزن فواعیل جمع بندند . چون فرمایشات بنیادرات
 روز نامجات . مراسلجات . اغاوات . فرامین . خوانین . خواتین .
 چون اینها ازان شوخیهاست که در آخر جدی شده است التماس از
 نویسندگان است که ازیں قبیل شوخیها نکنند *

﴿ کیت اسماء عربیه ﴾

(۴۵) در اسماء عربیه علاوه بر مفرد و جمع (تنثیه) نیز هست .
 تفصیل جمع بجهت مناسبت مقام در آخر فصل صفت ذکر خواهد شد .
 اما تنثیه هر چند در عربی از احوال است با (ان) و با (بن) اما در فارسی
 اغلب با (بن) باشد یعنی در آخر مفرد (بن) افزوده ماقبل ازا مفتوح

خوانند و کلمات متغیره در اینجا باصل خود رجوع نمایند (مثال) دار
دارین . حسن حسنین . روضه روضتین اب ابوین . (نوام توامان .
فرقد فرقدان) .

﴿ دیدی که کعبین محبت بزد مهر ﴾
﴿ وقتی دوشش بداد که بستت هر ششم ﴾
﴿ براه وصل تو چشمان کشوده ام تا صبح ﴾
﴿ چو فرقدان و نظر میکنم ثربارا ﴾

(۴۶) اگر الف مقصوره در حالت تشبیه در مرتبه سیم واقع شود
باصل خود رد گردد چون (فتی فتیان عصا عصوان) و اگر در
مرتبه چهارم یا بیشتر باشد قلب بیاشود مطلقا . چون حبلی . حبلیان .
مستقصی . مستقصیان) . و همزه ممدوده اگر از برای ثابت بود
در تشبیه قلب به (و) گردد . چون (جراء جروان) و اگر منقلب
از حروف عله باشد بر حال خود ثابت ماند . چون (کساء کسائین
رداء ردائین) (تشبیه) اسم اسمین . بنت بتین لافه لافین شفه شفتین بد
بدین اخ اخوین) بود .

﴿ حیثیت اسماء فارسی ﴾

(۴۷) اولاً باید دانست که چون اسمیرا با اسم دیگر بواسطه کسره
نسبت دهند اولیرا (مضاف) و ثانیرا (مضاف الیه) و آن کسره را
(کسره اضافی و نسبی) گویند . این کسره تنها حرکت نیست که
در ترکیب کلام فارسی یافت میشود و افاده معنی بسیار میکند .
پس اگر اینمعانی از قبیل نسبت . تملک . اختصاص . تعلیل . ظرفیت
و مانند اینها باشد چون جام جم . باغ شاه . مرغ شکاری . سبیلی
باداش . سفر زمستان سیر باغ . ان اضافه را (اضافه لامیه) گویند
و اگر از قبیل تبیین باشد یعنی مضاف الیه بیان جنس و نوع مضاف

کند و یا جانی مخصوص را نشان دهد چون انکسرتزرز . بنای سنک .
رنک کل . شهر شیراز . اشک حسرت و یا اینکه از قبیل تشبیه بود
یعنی مضاف در تقدیر مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد چون کانون
سینه متاع درد خرمن جان درین صور آنرا اضافه بیانی نامند
انیک مثال خید

- ❖ کر بیکموی (ترک شیرازی) ❖
- ❖ بدهد پادشاه بمن شیراز ❖
- ❖ کویم ای پادشاه کرچه بود ❖
- ❖ شهر شیراز (شهری انباز) ❖
- ❖ ترک شیراز (کافیسست مرا) ❖
- ❖ شهر شیراز خویش بستان باز ❖
- ❖ دو چیز است (سرمایه کاجوبی) ❖
- ❖ دو چیز است (پیرایه کامرانی) ❖
- ❖ نشاط شراب (و شراب صبوحی) ❖
- ❖ صبوح بهار (و بهار جوانی) ❖
- ❖ غریبی سخت محبوب او فتاده ❖
- ❖ بترکستان رویش (خال هندو) ❖

(۴۸) بعد از تمهید این مقدمه کوئیم که آخر کلمات فارسی مبنی
بسکونست و علامت معمولیت بجز در اضافه که با کسر است
در هیچ حال با حرکت نیست . پس برای تشخیص حالات کلمات از حیثیت
وقوع آنها در عبارت قاعده خاص و نامی مخصوص نهاده شده
بدین طریق

- (۱) مجرد آنچه در جواب (که) و (چه) گفته شود .
- (۲) مفعول صریح آنچه در جواب (کراچرا) گفته شود

(۳) مفعول غیر صریح آنچه در جواب سؤال با (ب . از . در . با) گفته شود

(۴) مضاف آنچه با (کسره نسبی) بما بعد خود پیوندد

(۵) ندا آنچه (برای خواندن کسی یا چیزی) بود

(۴۹) هر يك از این حالات را علامتی خاص است چنانچه :

(علامت مجرد) بقای اوست بر حالت اصلی چون (دل)

(علامت مفعول صریح) اضافه (را) است با خبر کلمات چون (دل را)

(علامت مفعول غیر صریح) با ضافه (ب . از . در . با) است

در اوایل کلمات چون (بدل . از دل . در دل . بادل)

(علامت مضاف) کسره باشد در آخران چون (دل)

(علامت ندا) اضافه الف باشد در آخر کلمه . چون (دلا)

و شاید اینها را نام دیگر نهاد چنانچه حالت مجرد را مطلق و سایرین را

مقید نامید و همچنین مفعول صریح را (مفعول به) و از مفعول غیر

صریح آنچه با (ب) است (مفعول الیه) و آنچه با (از) است

(مفعول منه یا عنه) و آنچه با (در) است (مفعول فیه) و آنچه با (با)

است (مفعول معه) توان گفت .

انك امثله حالات اسم بترتیبی كه در (۴۸) است

(دل) كه ز من بود خصم جان من آمد)

(و بن نه همی او فتاده بر من تنها)

(زاده خسرو درید پهلوی خسرو)

(محرم دارا شكافت سینه دارا)

(شاهدان زمانه خورد ویرك)

(دیده را بوسقند و (دل را) كرك)

(منكر بریشان كه آخر كار)

(نكرستن كرسن ارد بار . . .)

(دست بردم (بدل) خسته که دتیرش بکشم)
 (تیر دیگر زد و بر دوخت دل و دست بهم)
 (از دل) رو دهرانکه از دیده برفت)
 (پای سرو بوستانی در گلست) . .
 (سرو مارا پای معنی (در دل) است)
 (تابدا ند چه بمن رفته از او)
 (غم دل (بادل) خود میگویم)
 (عجب کاری فتاده مشکل من)
 (دلم کرد این که لعنت بر (دل من)
 (اسوده دلا) حال دلزار چه دانی)
 (حال دل مرغان گرفتار چه دانی)

(۵۰) ادات (را) از سایر ادات مفعول غیر صریح نیز بدل آید
 و از (ب) بدل آمدن ان اطرا دیست . ابتکار را او نمی شاید . بصره را
 تا بکوفه پیروم . شبرا راه پیویم . ان تقدرا اسبی خرید . اسب را
 زین و ترا بالا پوش است . همچنین با (فعل بودن) بمعنی داشتن است
 چون پادشاه را ورزیری بود . وبا (است) ادات ربط بمعنی اختصاص
 است چون (این مرده مرا نیست بلکه دشمنان مراست) و از
 مفعول صریح حذف شود اما از مفعول الیه حذف ان روا نبود . چون

(کرر نیج بشت آید و کر راحت بحکیم)
 (نسبت مکن بغیر که اینها خدا کنند)

پیش از ادات (را) لفظ (مر) نیز افزایند و افاده تاکید کند چون
 (ابدل انکس که خویش را نشناخت)
 (مر خدا را شناخت نتواند . .)
 (مر مرا خواجده عمیدار پی ان بخشد مال)
 (که هنر مندم و در شاعری استادم من)

(۵۱) در مفعول غیر صریح بجای (ب یا و بر) نیز استعمال شود چون

(شبی یاد رارم که چشمم نغفت)

(شنیدم که پروانه باشم گفت)

(که من عاشقم کربسوزم رواست)

(ترا کربه وسوز باری چراست)

(بران سرم که اگر همنم کند یاری)

(ز بار منت دونان کتم سبکباری)

(۵۲) اضافه در میان دو اسم فارسی و دو اسم عربی و در میان اسم

فارسی و عربی و بر عکس تواند بود چون تارک سر . طبعه صبح .

خانه احبا . لطف سخن .

(۵۳) اگر مضاف منتهی به (و . ی .) اصلی باشد بر حال

خود باقی ماند و شاید (ی) بشدد نیز شود چون .

(شدد و سقت باعث روز (سیه) من)

(ایدوست ندانم که چه بوده (کنه) من)

(رهرو) کویش اگر ناله شبگیر نبود)

(در تو ایشام فراق اینهمه تأثیر نبود)

(روز در کسب هنر کوش که میخوردن روز)

(دل چون آینه راسنک ظلام اندازد)

(از زمان وقت (می) صبح فرو غست که شب)

(کرد خرگاه افق پرده شام اندازد)

(باری) چرخ بشکند سن بیضه در کلاه)

(زبرا که عرض شعیده با اهل راز کرد)

(۵۴) اگر مضاف منتهی به (ه) رسمیه باشد همزه بران افزایند

و مانند یا تلفظ کنند چون

(آمد رمضان ورنک از رخها برد)

(روز آمدنش نه صاف دیدیم نه درد)
 (در خانه ما) رخوردنی چیزی نیست ()
 (امروزه برورنه ترا خواهم خورد)
 (۵۵) اگر در آخر مضاف (ایا و) ممدوده باشد بعد از آنها (ی)
 مجهول افزانید .

(بنی ادم) اعضای بیکدیگرند
 (که در افرینش ز بیک کوهزند)
 (چو عضوی بدرد آورد روزگار)
 (دگر عضو هارا بماند قرار)
 (توکز محنت دیگران بیغمی)
 (نشاید که نامت نهند آدمی)
 (دران نفس که بمیرم در ارزوی تو باشم)
 (بدان امید دهم جان که خالک کوی تو باشم)
 (۵۶) در اضافه کلمات عربیه که در آخر آنها (ی) مقصوره است
 سه وجه جایز است .

(۱) انکه از ا چون الف اعتبار کنند
 (۲) انکه از ا چون (ی) اصلی فارسی شمارند
 (۳) انکه همزه بر سران گذارند و میانه یا و همزه تلفظ کنند .
 و در این صورت مشدد خواندن آنها جایز دانند .
 (شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا)
 (بر مقتضای همت خود کامران شدم)
 (سخنهای لایعنی آدمی)
 (کند سلب از و) معنی آدمی ..
 (نبوی دینی خویش تعیین کنی ..)
 (چو هر روز و شب) دعوی دین (کنی)

﴿ از لفظ بی برنده معنی ادبی ﴾

(۵۷) کلمات متصرفه عربیه را کاهی بصورت اصلیه و کاهی بصورت حالیه ازها استعمال کنند چون عدو جان . عدوی جان . صفاء قلب . صفای قلب . کاهی نیز مضاف و مضاف الیه عربی را بصورته در فارسی استعمال کنند و دائماً مضاف و مضموم و مضاف الیه بالف و لام باشد چون ایام البیض . ليله القدره . دار العلم . وهم انهارا بك کلمه فرض کرده بکلمه دیگر اضافه کنند چون دار العباد یرزد .

(۵۸) اگر مضاف از جوامد باشد اکثر مفرد آید و چون از مشتقات باشد مفرد و جمع هر دو . چون سلك جمعیت سالك طریق سالكان طریقت محمد صفات .

(۹۵) از تتبع اضافات باید برهیز بدو چون واقع شود باید عبارت را بطریق دیگر گردانند .

(۶۰) حرف ندا کاهی از کلام حذف شده بقرینه معلوم گردد چون
(ساقی بنور یاده برا فروش جام ما)
(مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما)

و یای ندای عربی با (ایا) و (ایها) با مناد ای ان در ضمن عبارات فارسی بیایند .

(یارب ابن آتش که در جان من است)

(سردکن انسان که کردی بر خلیل)

(ایا) دوانده ترا بمناء آتش شوق)

(بدان رهی که دود هر که هست صاحب ذوق)

(ایها الناس) جهان جای تن اساقی نیست)

(مردد انا بجهان داشتن ارزانی نیست)

اما(حیثیت اسماء عربیه در بیجا بتفصیل آن پرداخته نشده است چه حاجت بدان نبوده است .

﴿ تذیل در بیان تعریف و تنکیر ﴾

(۶۱) کلمات فارسی اکثر بیان نوع و جنس موضوع له خود کنند و دران بطریق معین و محدود استعمال شوند اما میتوان معنی انها را بریادتی (ی) مجهولی که (یاء وحدت) میگویند مبهم و غیر محدود کرد نبوی که بفردی غیر معین اطلاق شود مثلا درین بیت .

(ای کل تونیز خاطر بلبل نگاهدار)

(کانبجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود)

لفظ کل و بلبل بطریق محدود استعمال شده اند و درین دیگر بطریق غیر محدود .

(بلبل برک کلی خوش رنگ در منقار داشت)

(و ندران برک و نوخوش ناله های زار داشت)

(۶۲) چون این (ی) در اول مطلب یا عبارتی دراید مدخول ان تا باخر در حالت تکرار معرفه باشد . چون بلبل بر شاخ کلی اسبانه داشت بلبل هر روز بصورت کل نگرستی . پس از اینجا دانسته شد که اضافه (ی) بکلمات در حقیقت افزودن یک نوع خاصیت است بد انها که افاده وحدت و تخصیص باشد بنا برین (ی) اشارت و تعظیم و لیاقت و ندا و مانند اینها که در باب حروف مذکور خواهد شد برین (ی) قریبست چه اینها نیز افاده تخصیص میکنند اما فرقی میان این دو تخصیص انست که کلمه تخصیص به (ی) باز در حکم نکره است و از ان اینها در حکم معرفه . و نیز بسبب تخصیص است که مدخول (ی) اضافه نمیتواند شده خواه در اسماء خواه در صفات .

(۶۳) چون در اخر کلمه (اوی) باشد پیش از (ی) تنکیر همزه

افزاید چون دریائی . جوئی . کشتی . و اگر (ه) رسمیده باشد باز یادتی

همزه مثل (ی) تلفظ شود چون خانه من و در صورت الحاق به (است)

ادات ربط (ی) ظاهر شود چون خانه ایست .

(چنی دید و هوائی خوش و پروازی کرد)

(کبک بیچاره ندانست که شهبازی هست)

(روئی چگونه روئی روئی چو افتابی)

(موئی چگونه موئی هر حلقه پیچ و تاب)

(پریشان دماغیم ساقی کجاست)

(مئی کوز شب مانده باقی کجاست)

(سرده خانه ازنی بنا کرد) (میان فی بسان ناله جا کرد)

(فرشته ایست برین بام لاجور داندود)

(که پیش ارزوی بیدلان کشد دیوار)

اما از برای معرفه حقیقه کردن کلمات فارسی و سائل دیگر هست چون

اشارت و اتصاف و مانند اینها . و در عربی اادات تعریف حقیقی الف

ولام است که در فارسی بدان اعتباری نیست .

﴿ تنبیه ﴾

(۶۴) (ی) تنکیر که افاده نکره محضه می کنند غیر (ی) وحدتست

و دخول وی بلفظ (يك) نیز جایز است بهکس یاء وحدت که به لفظ

يك داخل نتواند شد .

(یکی کرده بی آبروئی بسی چه غم دارد از آبروی کسی)

(بهر کاری که هست بنسبه گردد اگر خاری بود کلدسته کردد)

(بعد از چهار چیز دنیا چهار چیز)

(خوشتر بود ز راحت و راحت پس از عذاب)

(وصلی پس از فراق و وفاقی پس از نفاق)

(صلحی پس از نزاع و رضائی پس از عتاب)

کر چه خود هست کار بسیاری نتوان دست زده بر کاری

انکهی بجای (ی) وحدت لفظ يك توان نهاد و بجای این نتوان
 بعضی نیز در میان این دو (ی) فرق نکذارند .
 (۳۵) در عربی (ة) وحدت و مره و تنوین تنکیر معانی (ی) وحدت
 و تنکیر فارسی را افاده کنند .

﴿ فصل دوم در بیان صفات ﴾

(۶۶) صفت لفظیست که چون با اسم افزوده شود بیان حال و کیفیت
 آن نماید چون خانه نو . کاغذ سفید . لفظ نو و سفید بیان چگونگی
 خانه و کاغذ می کنند . پس لفظ خانه و کاغذ موصوف باشند . و کلمات
 عربیه و فارسی درین باب یکسانند .

(۶۷) صفت از حیثیت معنی بر پنج قسمت (۱) صفت عادی (۲)
 قیاسیه (۳) عالی (۴) افراطیه (۵) تقلیلیه (صفت عادی)
 انست که اسم را چنانچه هست توصیف کند .

(خورد و کلان و کرد و بلند و دراز باز)

(باریک و تنک و سرخ و سفید و سیاه نیز)

و اینها همه سماعیند . (صفت قیاسیه) انست که در آخر صفت
 عادی ادات (تر) افزایند و گویند . خورد تر . کلان تر . کرد تر .
 بلند تر . و آن را صفت تفضیلیه نیز گویند . (صفت عالی) انست که
 در آخر صفت قیاسیه اداه (بن) افزایند چون خورد تر بن . کهن
 و شاید بی (تر) و با (ه) نیز آید چون . بهین . مهین . کهن . کین .
 بهینه . مهینه . کهنه . کینه . (صفت افراطیه) انست که در اول
 صفات عادی یا قیاسیه بعضی الفاظ مبالغه چون بسیار . خیلی . زیاده
 و مانند اینها افزایند . چون خیلی خورد . زیاده بزرگتر (صفت تقلیلیه)
 انست که در اول صفات قیاسیه بعضی الفاظ استخفاف و استحقار مانند
 اندک و کم در آورند . چون اندک خورد تر و کمتر بزرگ .

(۶۸) به . بیش . کم . اندک . با صورت صفت عادی در مقام قیاسیه

استعمال شوند .

(جهانسوز را کشته بهتر چراغ یکی به در آتش که خلق بداغ)

(پرو ابشخ ازین پیش مده در دسرم)

(که دوصد خرمن افسانه بیکجو نخزم)

(۶۹) رابطه میان موصوف و صفت نیز مانند اضافه کسره باشد که

از ا کسره توصیفی (گویند چون جان باک . رای رزین . روی سخت

راه راست . خانه فراخ . طبع حسن . حکایه نافع . بنای متین

قاضی عادل . غدوی مضر . غلو اعادی

(۷۰) موصوف بر صفت مقدم باشد و گاهی صفترا مقدم آورند اما

در انحال کسره حذف شود . گاهی نیز موصوف مبتدا و صفت

مانند خبر آید چون رود خشک . خشک رود رود خشکست .

(نباید نیکوئی از چشم بی آب ز رود خشک کس ماهی نکیرد)

(اگر باران بکوهستان نیارد بسالی دجله گردد خشک رودی)

(پچشم من گذر کن گاهگاهی مترس از غرق خود کان رود خشکست)

(۷۱) تطابق موصوف و صفت فارسی در افراد و جمع جایز نباشد

چنانچه هرگاه موصوف جمع باشد صفت باز مفرد آید چون مردان

دلاور . جوانان کار از موده

(ما را بمستی افسانه کردند پیران جاهل شیخان کمره)

اما اگر موصوف جمع و محذوف باشد در انحال جمع آوردن صفت

جایز باشد . ضربخانه عامره و طوبخانه عامره و مانند اینها که

در اصطلاح دیوانیان معروفست غلط است

(۷۲) صفت و موصوف هر دو قبول (ی) کنند چون ادبی خوب

دیدم . ادم خوبی دیدم اما چون موصوف جمع باشد (ی) بصفت

داخل نشود چون این خانه درهای کشاده دارد و صاحبش بندگانی

ضادقی و وفادار

(۷۳) صفات عالیّه اکثر پیش از موصوف خود در آیند با ترکیب اضافی در انصورت موصوف انها خواه عربی و خواه فارسی جمع آورده شود چون بزرگترین پسران . پسندیده ترین افکار

(۷۴) متمم صفات عادیه مجرد و متمم صفات قیاسیه با (از) یا (که) و متمم صفات عالیّه مضافی الیه باشد . چون این بزرگ ان بزرگتر از این (یا که این) و ان دیگر بزرگترین همه است . و شاید متممات مقدم بر صفات در آیند در انحالت متمم صفات عالیّه نیز با از بود . مثال .

(کر که همه به کسان از همه بهتر توئی و ر همه بهتر توئی از همگی بهترین) احکام صفات مرکبه و وصف ترکیبی در فصل مرکبات بیاید .
 * صفات عربیه *

(۷۵) صفات عربیه عبارتست از اسم فاعل و مفعول که در باب فروع فعل بیاید و صفت مشبهه و صیغ مبالغه و اسم تفضیل .

(۷۶) اشهر اوزان (صفت مشبهه) از این قطعه دانسته میشود
 (دی از صفت مشبهه رفت سخن)
 (کرد از عدد دش سؤال شخصی از من)
 (کفتم خشن و صعب و ذلولست و شجاع)
 (و انگاه جبانست و شریفست و حسن)

از این اوزان (فاعل و مفعول) بمعنی فاعل آیند چون رقیب و صبور و بمعنی مفعول چون قتیل و رسول . و در فاعل بمعنی مفعول و مفعول بمعنی فاعل مذکر و مؤنث مساوی بود .

(۷۷) (اوزان مبالغه مشهوره) عیاش . علامه . نحر بر . صدیق . مسکین . غفور . و دود . قیوم . سبوح . و در همه مذکر و مؤنث مساویست .

(۷۸) (اسم تفضیل) مذکرش بروزن (افعول) و مؤنثش بروزن (فعلی) باشد چون اصغر صغری . اکبر کبری . اما (افعول و صنی) که از صفت مشبهه است مؤنثش بروزن (فعلاء) باشد . چون احمر

جرأ . اسود . سوداء .

(۷۹) بعضی از فضلا در صفات عربیه درجات نهاده اند بدین ترتیب

(۱) بسیط عالم (دانا)

(۲) بامبالغه اندك علیم و غفور (بسیار دانا و آمر زنده)

(۳) بامبالغه بسیار قتال و طاعتون (بسیار کشته و بسیار عاصی)

(۴) باترجیع اعلم (دانا تر)

﴿ جوع اسماء و صفات عربیه ﴾

(۷۰) جوع عربیه برد و قسمست (جمع صحیح) و (جمع مکسر)

صحیح آنکه صیغه واحد او برهم نخورده باشد و مکسر بعکس آن .

جمع صحیح نیز برد و قسمست جمع (مذكر سالم) که مخصوص صفاتست

و جمع (مؤنث سالم) که در اسم و صفت هر دو جاریست

(۷۱) جمع مذكر سالم آنست که در آخر صفات (ون) یا (بن)

در آورند اما یا (بن) در فارسی مشهور تر است . چون طالب طالبین

طالبون . مطلوب مطلوبین . مطلوبون افضل افضلین . این جمع

مخصوصست بذوی العقول و هم بصفتی که در آخر انها (ة) نباشد

اما ارضین و عالین و سنین و عشرین و اخوات ان از شد و ذند . از لفظ

باقی و امثال ان (ی) حذف شود چون یاقین .

(۷۲) جمع مؤنث سالم آنست که در آخر صفات مؤنثه (ات) افزایند

و (ة) ثانیت را حذف کنند . چون طالبة طالبات . مطلوبه مطلوبات .

مؤنثات سماعیه و اعلام شخصییه و صفاتی که مؤنث انها در آخر قبول

(ة) می کنند) و (افعال تفضیل) و (صیغ مؤنث فعل فعل فعل

و مصادر مؤنثه) و مزیدات) همه باین طریق جمع شوند . چون ذراع

ذراعات . هند هندات . فرحة فرحات . صغری صغریات . نمره

نمرات . کسرة کسرات . حجرة حجرات . ضربة ضربات . احسان

احسانات .

(۷۳) جمع مکسر برد و قسمت جمع قله وان چهاراست .
 (جمع قله چار باشد امثله افعال و افعال فعله افعله)
 و ما بقی را جمع کثرت نامند . و چون جمعی را بار دیگر نیز جمع نیندند
 انرا جمع الجمع نامند چون کلب . اکلب اکالیب . مصرف مصارف .
 مصارفات . و کلماتی که واحد انها با (ة) فرق شود انها را شبه جمع
 نامند . چون نجمة نجم . ثمرة . ثمر . شجرة شجر .
 (۸۴) یکمفرد را جوع متعدده تواند بود چون جاهل جاهلین
 جهال جهلة جهلاء . جمع ام امهات . فم افواه . ماه میاه . نساء
 نسوان . انسان ناس و اناس باشد .
 (۸۵) از جمع کلمات ممدوده که مرید بر ثلاثیست . چون صحراء
 سویداء . و رباعیات ثقیله چون لقلق و قلقل اجتساب باید کرد که محل
 فصاحتست .

چون قاعده جمع عربیه از الزم قواعد انست که در فارسی باید مراعات
 شود لهذا مادر اینجا دو جدول قرار دهیم یکی انکه از مفرد جمع را
 در یابند و دیگری بعکس این تا طالبانرا افاده تام دهد و لکن از بیم
 تطویل محض مثال اکتفا نموده شرح و تفصیل انها را بمعهد معلین
 و مدرسین واگذاریم .

❖ جدولی که دران از واحد جمع را دریابند ❖

❖ اسماء ثلاثیه غیر زائده ❖

(فعل) فلس افلس . سیف اسیاف . قلب قلوب .
 ثوب ثیاب . ثور ثیره . ظهر ظهران . تاج تيجان .
 (فعل) رجل ارجل . حل احوال و حول . ذئب ذئاب .
 (فعل) قتل اقتل . عودا عودا غص غصة . جند جنود .
 (فعل) جل جال . فتي فتية .
 (فعل) عنب اعناب .

(فعل) ابل ابال .

(فعل) جعل جعلان .

(فعل) عنق عنق .

❖ صفات غیر زائده ❖

(فعل) خیر خیار . شیخ شیوخ .

(فعل) بطل ابطال .

(فعل) یقظ یقظاظ .

(فعل) جنب اجنب .

❖ اسماء مؤنثه باتاء ❖

(فعله) قصعة قصاع . دولة دول .

(فعله) كسرة كسر .

(فعله) علبة علب .

(فعله) رقبة رقاب .

(فعله) معدة معد .

❖ اسماء مؤنثه که جمع آنها با الف و ناست ❖

(فعله) تمره تمرات .

(فعله) کسر کسرات . رشوة رشوات

(فعله) حجرة حجرات . عروة عروات . رقيه رقیات

❖ اسماء که الفی بعد از اول یا (اوی) بعد از ثانی بدانها افزوده ❖

(فاعل) طابق طوابق . کاهل کواهل .

(فاعله) حادثة حوادث .

(فاعلاه) ناقصاء نوافق (سوراخ موش)

(فعال) زمان ازمنه . غزال غزالان .

(فعال) خمار احره . کتاب کتب . ذراع اذراع

(فعال) غراب اقربه . غلام غلمان .

- (فعالة) حمامه حمام .
 (فعالة) رساله رسائل .
 (فعالة) ذوابة ذواذب .
 (فعيل) رغيف ارغف . قضيب قضبان .
 (فعيلة) سفينة سقائن وسفن .
 (فعول) عمود اعمدة . صعود صعوده . (سرکوه)
 (فعولة) تنوفة تنائف (صحرا) علوفة علف .
 (فعلى) دعوى دعاوى .
 (فعلاء) صحراء صحارى . (صفات كذلك)
 (فاعل) جاهل جهال وجهل وجهلة . شاعر شعراء . هالك
 هلكى . حامل حوامل . غارى غزاة .
 (فاعلة) غانية غوانى . باهلة بهل .
 (فعيل) شهيد شهداء . صديق اصدقاء . كريم كرام . شحيح
 اشحبه . شريف اشراف . مريض مرضى . نبى انبياء .
 (فعيلة) عجيبة عجائب . طويلة طوال . سجيبة سجايا .
 (فعول) صبور صبر . عدواعداء . ودود اوداء .
 (فعولة) عجوزة عجائز .
 (فعال) جواد جواد . جبان جبناء .
 (فعال) كنز كنز . (ملحم)
 (فعال) شجاع شجعان .
 (اسمانى كه چند حرف بر آنها و بياك الف در اول آنها زياده شده و رباغبات)
 انثى اناث . صحراء صحارى . جارى جاريات . اجدل اجادل . اعمل .
 انامل . اصبع . اصابع . ثعلب ثعلاب . قرطاس قرطاس . ينبوع
 ينباع . اكليل اكليل . سنور سنابير . شيطان شياطين . قنديل قناديل .
 دينار دنابير . تمثيل . تماثيل . مسكين مساكين . مفتاح مفتاح .

﴿ صفات كذلك ﴾

- (فعلان) غضبان غضابہ کسلان کسالی ندمان ندای .
 (افعال) اعمی عیمان . اجر حجر .
 (فعلی) عطشی عطاش .
 (فعلاء) بطحاء بطاح . (افعال صفتی است)
 (فعلی) صغری صغر .
 (فعلاء) خضراء خضر .

﴿ جدولی کہ دران از جمع واحد را دریابند ﴾

- مشهور ترین اوزان جمع مکسر سی و یک است بدین ترتیب
 ۱ (فعل تحفۃ تحف . امۃ امام . کبری کبر . صورۃ صور . قریہ قری .
 لحیۃ لخی .

- ۲ (فعل) . اجر حجر . ایض بیض . اسود سود .
 ۳ (فعل) . کتاب کتب . سبیل سبل . سفینۃ سفن . عمود عمد .
 ممر ممر . اسد اسد . بسر بسر . نذر . صبور صبر .
 ۴ (فعل) . حکمۃ حکم . همت هم . سیرۃ سیر .
 ۵ (فعال) . بحر بحار . ثوب ثیاب . رجل رجال . جبل جبال .
 ریح رماح . صعب صعاب . قدح قداح . ریح ریاح . ذئب ذئاب .
 قلعه قلاع . رقعہ رفاع . رقبة رقاب . عظیم عظام . غضبان
 غضاب .

- ۶ (فاعول) . نجم نجوم . جلد جلود . بیت بیوت . چند جنود
 اسد اسود . کبد کبود . شاهد شهود . باکی بکی .
 ۷ (فعل) . حاکم حکم . باهل پهل . نام نوم . غایب غیب .
 ۸ (فعال) . تاجر تجار . نائب نواب . غازی غزاة .
 ۹ (فعلة) . تابع تبعہ . باربرۃ . حاکم . حوکه . بایع بیعة .
 ۱۰ (فعلة) . رامی رماة . غازی غزاة .

- ١١ (فعلة) فرد قردة • دب دببة • زوج زوجة •
 ١٢ (فعلة) غصن غصنة • غلام غلمة • اخ اخوة • ثور ثيرة • صبي
 صبية • غزال غزلة •
 ١٣ (افعل) نفس انفس • عين اعين • دارادور • حجر احجر • دلو
 ادلو • قفل اقل • يمن ايمن • ذراع اذراع • نهرا نهرا •
 ١٤ (افعال) نهرا نهرا • سيف اسيف • يوم ايام • باب ابواب • وقت
 اوقات • روح ارواح • اسم اسماء • عضدا عضدا • كتف اكتاف •
 ابل ابال • رطب ارطاب • رحاء ارحاء • صاحب اصحاب • شريف
 اشراف • ميت اموات • عدو اعداء •
 ١٥ (افعله) جناح اجنحة • عمود اعمدة • دواء ادوية • رغب ارغبة •
 امام ائمة • اله الهة • زقاق ازقة •
 ١٦ (فواعيل) كاهل كواهل • حاجب حواجب • عاقبة عواقب •
 جارية جواري •
 ٧١ (فعائل) عمامة عمام • رسالة رسائل • جزيرة جزائر • عجوز
 عجائز •
 ١٨ (فعلان) غلام غلمان • غزال غزلان • صرد صردان • ناج تيجان •
 ثور ثيران •
 ١٩ (قعلان) بلد بلدان • سقف سقاف • رغب رغفان • فارس
 فرسان •
 ٢٠ (فعلاء) شاعر شعراء • وزير وزراء • خليفة خلفاء •
 ٢١ (افعلاء) صديق اصدقاء • حبيب احبا • بني انبياء •
 ٢٢ (فعلى) مريض مرضى • ميت موتى • هالك هلكى • احق
 حق • كسلان كسلى •
 ٢٣ (فعالي) صحراء صحارى • حلى حبالى • فتوى فتاوى • دعوى
 دعاوى • اهل اهالى • ليل ليلالى • ارض اراضى •

- ٢٤ (فعلى) عذراء عذارى سكران سکاری . هدیة هدایا .
 ٢٥ (فعیل) عبید عبید . عادى عدی . حار حبر .
 ٢٦ (فعولة) بعلى بعولة . عم غومة . خیط خیوطة .
 ٢٧ (فعالة) حیر حجارة . صاحب صحابة .
 ٢٨ (فعلة) حلقة حلقة . بكرة بكرة . طالب طلبه .
 این جوع بیست و هشتکانه در اسماء وصفات ثلاثیه است و در رباعی
 و ما فوق ان اوزان ذیل مشهور است .
 ٢٩ (فعلال) عسکر عساکر . ضفدع ضفادع . سلسله
 سلاسل . قنطرة قناطر . بلبل بلابل .
 (مفاعل) مکنب سکتاب . مبنی مبنای . مملکه
 ممالک . معیشة معایش . مصیبة مصائب . منارة منائر
 (افاعل) کیراکار . اسفل اسافل . اسود
 اسود اصبع اصابع
 (تفاعل) تجربه تجارب
 ٣٠ (فعالیل) قندیل قنادیل . خطاف خطاطیف . سلطان
 سلاطین سرحان سراحین ریحان ریاحین . کرسی
 کراسی دنیار دنانیر
 (مفاعیل) مکتوب مکاتیب فرمان فرامین . میون
 میامین مصباح مصابیح مسکین مساکین
 (افاعیل) ابلیس ابالیس اقنوم اقانیم قصه
 افاصیص
 (قواعیل) قانون قوانین .
 (تفاعیل) تکلیف تکالیف . تصویر تصاویر .
 ٣١ (مفاعلة) قیصر قیاصرة . چرکس چراکسه . فیلسوف
 فلاسفة . تلمذ تلامذة .

(افاعلة) استاذ اساتذة . اسقف اساقفة .

(مفاعلة) مغربی مغاربة .

فواعل وسائر جوع رباعیه را منتهی الجموع نامند .

(تذکیر و تانیث صفات عربیه)

(۸۶) چون در آخر صفات مذکر (ة) افزاید مؤنث شود چون ظاهر
ظاهرة . معلوم معلومة . مستقیم مستقیمة . علی علیه . اما این
قاعده در (فعلان) وصفی و (افعل) خواه وصفی و خواه تفضیلی
تغیر کند بنوعی که مؤنث فعلان فعلی است چون عطشان عطشی
و مؤنث افعل وصفی فعلاء است چون احرجاء . و مؤنث افعل
تفضیلی فعلی است چون احسن حسنی اطول طولی اول اولی
و در فعلیل و فاعول وصفی مبالغه نیز درین قاعده اختلافست .

(۸۷) حایض و طالق و مرضع و مانند اینها صفاتی که مخصوص
زنانست اگر علامت تانیث بدانها نیکدارند جا راست .
(مطابقت صفة و موصوف)

(۸۸) چون موصوف صفة عربیه فارسی باشد علامت تانیث
نیکبرد مکر و قتی که موصوف مؤنث حقیقی باشد :
چون زنی عاقله و کامله .

(۸۹) چون صفت و موصوف هر دو عربی باشند در کیت و کیفیت
تعا بقرا لازم دانند مکرر در چهار موضع .
(اول) در جائی که صفت بر موصوف مقدم شود چون مثلث
مستوی اضلاع . زن صاحب عفة و شنبه در بی صورت بقاعده
عربیه صفت را بر موصوف اضافه کنند در انحال الف و لامی
بمضاف الیه افزوده مضافرا دائما مرفوع خوانند و در بحال
معامله که در عربی بدایه میشود در یتجانیز جاری سازند .

(دوم) درجائی که موصوف مبتدا وصفت خبر باشد چون این مسئله مشکل است و انیزن عاقل .

(سم) درجائی که میان موصوف وصفه فاصله واقع شود چون مسئله بسیار مشکل بماروی داد زنی عاقل دیدیم .

(چهارم) در صورتیکه (ه) کرد را طویل نویسند چون همت عالی . صورت محسوس . عداوت قدیم .

(۹۰) چون موصوف عربی جمع باشد اگر جمع مذکر سالم است صفت یا جمع مذکر سالم اید یا جمع مکسر چون مشرکین منافقین محققین کرام . اگر موصوف جمع مؤنث سالم باشد صفت یا جمع مؤنث سالم اید و یا مفرد مؤنث چون درجات عالیات درجات عالیة اگر موصوف جمع مذکر سالم باشد وصفه و یا مفرد مذکر عاقلست و یا غیر عاقل در صورت اول یا جمع مکسر باشد یا جمع مذکر سالم و یا مفرد مؤنث چون وزراء عظام . غزاة مجاهدین . ادباء مشهوره . در صورت ثانی اکثر مفرد مؤنث باشد و شاید نیز جمع مکسر آید چون فصول آیه قرون ماضیه مسائل شتی .

(۹۱) اگر موصوف اسم منسوب عربی باشد اکثر مطعما بقیت اورا با صفت اعتبار نکنند چه بیا نسبت راسا کن میخوانند و در بی صورت مشترك شود میان فارسی و عربی چون قاعده عربی . قاعده عربیه . (۹۲) گاهی موصوف حذف شده صفت مانند اسم جنس بجای او استعمال شود و خواص و حالات موصوف در صفت جاری گردد چون بد بد است دانا مقبولست

(پرتونیکان نکیرد هر که بنیادش بد است)

(تربیت نااهل را چون کردگان برکنید است)

(ناصر خسرو براهی میکند شست مست و لا یعقل نه چون میخوارگان)

(دید قبرستان و مبرز روبرو بانك برزد گفت کای نظارکان)
 (نعمت دنیا و نعمت خواره بین انیش نعمت و انیش نعمت خوارکان)
 بر (دانایان) رموز پوشیده نماناد که (منافقین را) نباید بخود راه داد
 و (بجهال) نباید اعتبار کرد (مصنوعات حق را باید بچشم عبرت دید .
 ای که (مجهولات) تو (از معلومات) باری پیشتر است نسبت خبر
 و شر را بخود دیده و به (سعدین و نحسین) تهمت منه .

در اینحال نیز در صفات عربیه ملاحظه حال جمع موصوفات آنها
 لازم باشد چنانچه اگر موصوف مذکر ذوی العقولست صفت جمع مذکر
 سالم باجمع مکسر باشد چون حاضرین و حضار اگر کنایه از رجال
 باشد و اگر موصوف مؤنث ذوی العقولست صفت جمع مؤنث اید چون
 مخدرات اگر کنایه از نساء باشد و اگر موصوف غیر ذوی العقول باشد
 صفت باجمع مؤنث آید و باجمع مکسر چون مشکلات و خفاها اگر کنایه
 از امور باشد .

(۹۳) صفات تفضیلیه را در فارسی بسیار استعمال کنند و مطابق نیز
 در آنها لازم باشد چون ولد اصغر . دب اکبر اصغر اولاد . اقوای
 اقوال . غایه قصوی . ایه کبری . و گاهی نیز اتر را مجرد از تفضیل کرده
 ادات تر بران افزایند چون .

(در اول همه کاری تا مل اولتر بکن و کر نه پشمان شوی در آخر کار)
 و هم اتر را بطریق اضافه بالف و لام استعمال کنند چون احسن
 الاشکال . افضل الاعمال .

(۹۴) چون صفات عربیه مقرون بضمیر استعمال شوند مطابق
 در ضمیر باید بود . چون مرد مشار الیه زن مشار الیها دودوزن
 مشار الیهما مردان مشار الیهم . زنان مشار الیها (بجای مشار الیهن)
 و همچنین سؤال مختلف فیه و مسئله مختلف فیها .

(۹۵) گاهی صفات و موصوف هر دورا جمع آورند در بنصورت

تقدم صفت بر موصوف نوعی از فصاحت شمرده شود چون غرائب
اخبار . سوابق ازمنه . عجائب مصنوعات الهی . غرائب مبدعات
ناهنهای و تمعات صفات اکثر مضاف الیه او باشند چون موافق طبع .
مناسب حال .

✽ تذیل در بیان اسماء اعداد ✽

چون اسماء اعداد مانند صفات نیز استعمال شوند از انجمله در اینجا
ذکران مناسب دیده شد . و چون اسماء اعداد عربیه در فارسی بسیار
مستعملست از انسبب هر دو انها را با یکدیگر ذکر کردیم .
(۹۶) اسماء اعداد بر چهار قسمت (۱) اسماء اعداد اصلیه (۲) اسماء
اعداد وصفیه (۳) اسماء اعداد کسریه (۴) اسماء اعداد تویزیه .
(اسماء اعداد اصلیه) نفس اسماء شمارهاست و در انها چهار مرتبه
اعتبار نموده اند .

(۱) احاد که از یکست تا (۲) عشرات که از ده است تا نود (۳)
مات که از صد است تا نه صد (۴) الوف که از یک هزار است تا هر کجا که
شمارند .

(اسماء اعداد اصلیه فارسی) . (عربی ان مذکور او و نیشا)

واحد	واحدة	یک	(۱)
اثنتان	اثنان	دو	(۲)
ثلاث	ثلاثة	سه	(۳)
اربع	اربعة	چهار	(۴)
خمس	خمسة	پنج	(۵)
ست	سنة	شش	(۶)
سبع	سبعة	هفت	(۷)
ثمان	ثمانية	هشت	(۸)
تسع	تسعة	نه	(۹)

عشر	عشره	ده	(١٠)
احدى عشرة	احد عشر	يازده	(١١)
اثنى عشرة	اثنا عشر	دوازده	(١٢)
ثلاث عشرة	ثلاثة عشر	سيزده	(١٣)
اربع عشرة	اربعة عشر	چارده	(١٤)
خمس عشرة	خمسة عشر	پانزده	(١٥)
ست عشرة	سته عشر	شانزده	(١٦)
سبع عشرة	سبعة عشر	هفده	(١٧)
ثمان عشرة	ثمانية عشر	هجده هزده	(١٨)
تسع عشرة	تسعة عشر	نوزده	(١٩)
.....	عشرين	يست	(٢٠)
واحد وعشرين و بر يقياس	واحد وعشرين	بيست و يك	(٢١)
ثلثين	سئ		(٣٠)
اربعين	چهل		(٤٠)
خسين	پنجاء		(٥٠)
ستين	شش شصت		(٦٠)
سبعين	هفتاد		(٧٠)
ثمانين	هشتاد		(٨٠)
تسين	نود		(٩٠)
مائة مائة	سدصد		(١٠٠)
مائين	دويست		(٢٠٠)
ثلاثمائة	سبصد		(٣٠٠)
اربعمائة	چهارصد		(٤٠٠)
خمسائة	پانصد		(٥٠٠)
ستمائة	ششصد		(٦٠٠)
سبعمائة	هفصد		(٧٠٠)

ثمانمائة	هشتصد	(٨٠٠)
تسعمائة	نهصد	(٩٠٠)
الف	هزار	(١٠٠٠)
عشرة آلاف	ده هزار	(١٠٠٠٠)
مائة آلاف	صد هزار - لك	(١٠٠٠٠٠)
	پانصد هزار - كرور	(٥٠٠٠٠٠)

(٩٧) اسماء اعداد اصلیه پیش از معدود خود در آیند و معدود انها همیشه مفرد باشد . چون یکروز . دوهفته . سه ماه . چهار سال . پنجقرن . با (ی) تنکیر شاید بعد از معدود خود در آیند . چون باری دو . سالی سه . اکثر اوقات در تعداد بعد از عدد لفظی مناسب معدود در آورند مثلاً در انسان نفر . در حیوان رأس در شال طاقه . در کتاب جلد . در رخت و فرش دست . در شمشیر و تفنگ قبضه . در توپ فروند و عراده . در کشتی قطعه . در ده باره . در تخم و جوز و مانند انهادانه و عید . چون یکنفر آدم و ده رأس اسب کاهی باخر انها بعضی الفاظ افزایند که در انها افاده معنی زائد نمی کند مگر اعتبار معدود بیت چون (کانه) و (تا) مانند بیکانه . دو کانه . بکا . دوتا . و مانند اینها . در مرکبات اعداد فارسی از ده تا بیست احاد بر عشرات مقدم است و از بیست بالاتر عشرات بر احاد باز یادی و او عطف . چون دوازده بیست و دو . در صد و هزار طریقه شمار بدینسان است یکصد . یکصد و یک . یکصد و دو . یکصد و یازده . یک هزار . یک هزار و یک . یک هزار و ده . یک هزار و یازده . یک هزار و صد . یک هزار و صد و ده . و بر تقیاس . لفظ (بیور) و (مر) که از اسماء اعداد فارسی است اکنون مستعمل نیست . از زبان فرنک لفظ (ملیون) را استعاره نموده اکنون استعمال مینمایند . معدود اسماءعربیه را تمیز گویند و پیش از اعداد بصورت جمع در آید .

چون قوای خسه . اضلاع ثلثة . جوانب اربع . ومؤنث ومربكات
ان در فارسی كم استعمال ميشود مكردر توارنج وهمچنين با (ون)
بودن انها كست .

(۹۸) اسماء اعداد وصفیه فارسی باضافه (م) ماقبل مضموم باشد
یا (می) یا (مین) باواخر اسماء اعداد اصلیه وازان عربی بتغییر صیغه
(اسماء اعداد وصفیه فارسی) (عربی ان مذکرا ومؤنثا)

اول	اولی	یکم - نخست - اولین
ثانی	ثانیه	دویم - دومی - دومین
ثالث	ثالثه	سیم - سیومی - سومین
رابع	رابعه	چهارم
خامس	خامسة	پنجم
سادس	سادسة	ششم
سابع	سابعة	هفتم
ثامن	ثامنة	هشتم
تاسع	تاسعة	نهم
عاشر	عاشرة	دهم
حادی عشر	یازدهم
ثانی عشر	و برین قیاس	دوازدهم

همچنین صدم و هزارم وما فوق انها .

(۹۹) معدود اسماء اعداد وصفیه مقدم بر انها در اید مكردر مقام
ضرورت وتغنی در عبارت چون روز دوم . دومین روز . عدواول
نخست نخستین اولین . وعدد اخر را انجامین . فرجامین . اخرین .
باز پسین . واپسین . گویند . دویم را دوم و سیم را سوم نیز گویند
(نخست روز که دیدم رخ تودل میگفت)
(اگر رسد خللی خون من بکردن چشم)

(نخستین خدیوی که کشور کشود سر تاجداران کیومرث بود)
 (قد تو هر جا بنواز و جلوه در آمد بانك بر آمد که روز باز پسین است)
 (۱۰۰) (اسماء اعداد مکسرہ فارسی) (عربی ان)

نیم	نصف
سه يك	ثلث يك ثلثه
چهار يك	ربع
پنج يك	خمس
شش يك	سدس
هفت يك	سبع
هشت يك	ثمان
نه يك	تسع
ده يك	عشر
یازده يك و برین قیاس
صد يك	• هزار يك • چار از بیست و يك • پنج از سی سه • ثلثان •
• ثلثه اخماس •	• اربعة اسداس • و مانند اینها • اعداد صحیحہ مقدم
باشند بر کشور چون يك و نیم •	• دو و سه • چهار يك • متمم آنها با
(از) ادا شود •	

(انچه ز مهر بر داشت طرف نقاب یغی)
 (امر و زیا بر آمد از افتاب یغی)
 (از سوز آتش دل و زاب دیده تر)
 (پیوسته ام در آتش یغی در آب یغی)
 (۱۰۱) اسماء اعداد توزیعیه عربیه در فارسی مستعمل نیست
 و از آن فارسی • نیم نیم - نیمه نیمه • یکانه یکان • دو دو • سه سه •
 و مانند اینها •
 (شاد کامی مکن که دشمن مرد مرغ دانه یکان یکان چمند •)

(۱۰۲) از برای تعیین مرتبه در عربی تنوین باخر اسماء اعداد و صفيه افزوده گویند . اولاً . ثانياً . ثالثاً . اما در مرکبات اختفاده جاری نشود و در فارسی نیز همان اعداد را به همین طریق استعمال کنند .

(۱۰۳) حروف تهجی را در شمارا عدد بکار برند و قاعده او این است

(یکان یکان شمرانچد حروف تاحطی)

(پس آنکه از کلن عشر عشر تا سفعص)

(پس آنکه از قرشت تا ضطغ شمر صد صد)

(دل از حساب جل کشت پاك و مستخلص)

این قاعده در ارقام بخومی و در مواد تواریح جاریست . یکی از شعراء ایران در مصالحه ایرانیان با عثمانیان در ۹۳۹ گفته و سخت نیکو گفته است

(دولت ترك وشه ایران مدار صلح چو كردند بهم اختیار)

(منهی اقبال درین كهنه دیر یانك بر اورد كه الصلح خیر)

﴿ فصل سیم در بیان کنایات ﴾

(۱۰۴) کنایات عبارت از کلماتیست که بیان شخص یا چیزی کنند بی آنکه اسم باشد . پس اگر جای اسم را بگیرد (ضمیر) خوانند . و اگر چیزی محسوس را نشان دهد (اسم اشاره) نامند . و اگر سر بسته از شخصی یا چیزی خبر دهد اِرا بهم گویند .

﴿ ضمائر ﴾

(۱۰۵) ضمیر بر پنج قسمت (۱) ضمیر شخصی (۲) ضمیر نسبی

(۳) ضمیر مشارکت (۴) ضمیر اسنادی (۵) ضمیر فعلی . ازین ضمائر

نسبی و اسنادی و فعلی متصلند و شخصی و مشترك منفصل

(۱۰۶) (ضمیر شخصی) اِرا گویند که اشخاص ثلاثه یعنی متكلم

و مخاطب و غایب را نشان دهد و ان اینست .

(مفرد) (جمع)

منکلم	من	ما
مخاطب	تو	شما
غایب	او	ایشان

حالات اسماء در اینها نیز جاریست اما بجز (من) هیچ يك اضافه نشوند و نون او در مفعول به حذف شود و جوابا و تورا (ترا) نیز نوشته شود . بجای او (وی) و (واو مفتوحه نیز استعمال کنند . در حال الحاق ادوات همزه (او و ایشان) حذف شود . در حالت اضافه ضمائر شخصیه حکم ضمائر نسبیه دارند .

﴿ صورت تصریف آنها ﴾

(مفرد)

(مجرد)	من . تو . او . وی .
(مفعول صریح)	مرا . ترا . او را . و را .
(مفعول غیر صریح)	بمن . بتو . باو . بدو . بوی . ازو درو باو بدو
(مضاف)	من بپیاره

(جمع)

(مجرد)	ما شما ایشان
(مفعول صریح)	ما را شما را ایشان را
(مفعول غیر صریح)	بما بشما بایشان بدیشان از ایشان در ایشان
مضاف	

در اشعار بیشتر بجای جمع مخاطب مفرد ان استعمال شود و در محاورات بعکس است

(هر کسی راهبوسی در سروکاری در پیش)
 (من بپیاره گرفتار هوای دل خویش)
 (ترابه بنم و خواهیم که خاکبای تو باشیم)

(مرابه)

(مرابه بینی و چون باد بگذری که ندیدم)
 (این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست)
 (روزی رخس به بینم و تسلیم وی کنم)
 (بعد ازین قصه زروی تعظیم مرورا کرد بدیشان تسلیم)
 (او درمن ومن در وفاد . خلق از پی مادوان و خندان)
 (جهان یوفاشد بدودل مبدد و زو چشم امید بایست کند)
 ازین بیت چنان استنباط میشود که مرجع ضمیر غائب غیر شخص نیز
 تواند بود

(کل سرخی که دادم من رخون دیده اش را)
 چسان بینم که گیرد دیگری آخر کلابش را)
 و اغلب اوقات از روی ادب بجای ضمائر شخصیه بعضی اسماء اجناس
 بکار برند چون بنده . مخلص . کترین . دای . سرکار . جناب .
 بندکان عالی . بندکان سامی . و مانند اینها .
 (۱۰۷) (ضمیر نسبی) آنست که علاوه بر شخصیت افاده تملک و نسبت
 نیز کند و آن اینست .

(جمع)	(مفرد)
مان - ما	ام (متکلم)
تان - شما	ات (مخاطب)
شان - ایشان	اش (غایب)

در حال اتصال همزات انھا حذف شود مگر وقتی که پیش از همزه
 (ه) باشد . اگر پیش از همزه (ای او) باشد بعد از انھا (ی)
 افزایند چون پدرم . کشتیم . جامه ام . رویم . پایم . پدرمان . کشتیمان
 جامه مان . رویمان . پایمان . حالات اسماء در اینها نیز جاریست .
 در حالت اضافه در مفردات ضمائر منفصله قائم مقام اینها شوند . در جمع
 مطلقا در هر حال که باشد بلکه (ما و شما و ایشان) از (مان و تان و شان)

فصیحتر و مستعملترند . مانند پدر من . کشتی من . جامه من . پای من .
روی من .

(پدرم روضه رضوان بدو کندم بفروخت)

(ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم)

(تو بجای پدر چه کردی خیر که همان چشم داری از بسرت)
(لازم بخرایات که اهلس اهلست چون نیک نظر کنی بدش هم سهلست)

(غیر اب جاری اندر خانه ماهیج نیست)

(ورنبودی اب بودی اشکمان جاری جواب)

(بیست تن ماهی صفت زنده یابستم و بس)

(آلمان باشد طعام و آلمان باشد شراب)

(رفتید بادهمره و یاور خدایتان در نزد دوستان همه خالیست جایتان)

(داد حقشان از مکافات اکهی گفت ان عدتم به عدنا به)

در حالت مفعول صریح بودن معانی ضمیر شخصی نیز افاده کنند چون

(قربان وفاتم بوفاتم کذری کن تابوت مکر بشنوم از رخنه تابوت)

(کرچه ماه رمضان ماه شریفست ولی رفتنش موهبتی دان و شدن انعامی)

و بمهمه اجرائی کلام نیز متصل شوند . ماقبل و منبهار نسبیه مفتوح باید

بود اگر چه (ی) ساکنه هم باشد چون بینیم . معنیم . واسکان

ان جایز نیست مگر از روی ضرورت و در انوقت هم باید که یکی

از حروف ثقیله عربیه نباشد مثلا در لفظ عرضش وصلحش ساکن

خواندن ماقبل شین روانیست . در صورت جواز انقاعده و وجود

حرف مد پیش از شین شاید اجتماع سه ساکن واقع شود مانند .

(حافظ چه طرفه شاخ نیانست کلک تو)

(کش میوه دلبذیر تراز شهد و شکر است)

(در مجلس روحانیان برخواست ساقی بادب)

(رنگینش رومشکینش مومشکینش دل شیرینش اب)

(کرچله کانیسات کافر کرد بر دامن کبر یاش نشنید کرد)
 (آنکه ترا بند گرد بند هات را نیز بندی هشته بیاید نه پنهان)
 (بند تواز اهنست بند من ازغم بند تو بر پاو بند بنده ات برجان)
 (آنکه دیری شد ندیدم روش را روی اوین تابه بینی موش را)
 مرجع ضمیر نسبی نباید فاعل قضیه باشد که دارای اینضمیر است تا ابهام در کلام واقع نشود .

(۱۰۸) از ضمائر شخصیه عربیه ذر مفرد مذکر (ه) و مؤنث (ها) . در تنثیه مطلقا هما . در جمع مذکر (هم) . در جمع مؤنث اگرچه (هن) بایستی بود اما در فارسی (ها) مستعمل است و باو اخر ادوات ملحق شوند . چون مشار الیه مشار الیهما مشار الیهما موی الیهما . و حرکت (ه) تابع حرکت ماقبل اوست چنانچه اگر ماقبلش مکسور و (ی) باشد بکسر خوانده شود چون بعینه مشار الیهما و ذر سایر جایها بضم خوانده شود . اما بالالف فرقی نکند .

(۱۰۹) (ضمیر مشارکت) که تأکیدی نیز گویند عبارت از سه صیغه است (خود) که مخصوص ذوات و طبایعست (خویش) که مخصوص است بملکات و تعلقات (خویشان) که خاص است بجوارح و اعضا . چون هر خود مهمان خویش سرخویشان

(من خودان بخت ندارم که خریدار تو باشم)

(حیف باشد که تو یار من و من عار تو باشم)

(به بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش)

(بدین بهانه مکر آرمش بخانه خویش)

(زخم فرهاد من از يك تیشه بود او بسرزد من بیای خویشان)
 این ضمائر غیر متغیر باشند . بعد از ضمائر و اسماء اجناس در انید . گاهی بجای ضمیر نسبی بکار روند چون جامه خود میخواهم . چون بعد از اسماء اجناس در ایند مرجع انها فاعلی باشد که در همان قضیه است چون

من خود خدمت خود میکنم . لفظ خود مانند اسم صریح نیز استعمال
شود و بمعنی ذات و شخص و نفس و هستی باشد . در مقام تأکید مکرر
نیز شود چون خود بخود .

(۱۱۰) از الفاظ عربیه نفس و ذات و عین و راس در موضع اینها
استعمال شود چون فلان بنفسته بعینه بالذات بر اسه چنین گفت و چنان
کرد . در فارسی چون این الفاظ عربیه بالفظ خود یا خویش باهم استعمال
شوند افاده تفریر و تخصیص کنند . این ضمیر را ضمیر (فصل و شان)
نیز توان نامید . حالات اسماء در اینها نیز جاریست .
(ضمیر اسنادی) در بحث مبتدا و خبر (۱۱۸) و (ضمیر فعلی)
در فصل افعال بیاید .

﴿ اسماء اشاره ﴾

(۱۱۱) اسم اشاره را دو صیغه است (این) از برای قریب (آن)
از برای بعید و مانند اسماء تصرف شوند چون این . ایضا بدین . ازین .
درین . و نظر بمشارایه خود جمع بسته شوند چون .
(آنان که خاک را بنظر کیما کنند آیا بود که کوشه جشمی بیاکنند)
(ایشان مکرر رحمت محض آفریده اند)
(کارام جان و مونس دل نور دیده اند)

(بوی گل و مل نوای مرغان بهار حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار)
(اینجا که تو غایبی ازینهام چه سود و اینجا که تو حاضری بانهام چه کار)
جای اسم اشاره در اول کلام است و چون در آخر در آید افاده
انحصار کند . چون .

(سخن این است دیگر آن بگذار تا بگویند هر یکی سخنی)
در لفظ روز و شب و سال از برای تخفیف (این) به (ام) بدل شود
و امروز . امشب . امسال گویند . برای آنها مشارایه لازمست .
چون بمشارایه استعمال شوند . ضمیر شان و مبهم باشند چون .

(ان نیست که حافظ ارندی بشد از خاطر کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد)
 الف (این) شاید در صورت الحاق ادوات بد آنها ساقط گردد
 (در کار کلاب وکل حکم ازلی این شد)
 (کان شاهد بارزاری وین پرده نشین باشد)
 (ی) که بعد از اسم اشاره درمیاید انرا بیه تفسیر نامند .

﴿ تنبیه ﴾

(۱۱۲) (ان) اسم اشاره چون مضاف شود معنی ملکیت بخشد
 چون آن من . آن تو . آن او . بعضی از را جدا گانه ذکر کرده ضمیر
 ملکی یا اضافی و یا وصفی نام نهاده اند . این لفظ در عبارات انشاء
 و تواریح مستعمل و در محاوره متروکست و بجای اولفظ (از) و (مال)
 و مانند اینها استعمال شود .

مثال

(زبیا ترا آنچه مائید ز بابا از ان تو بدای برادر از من و اعلایان تو)
 (از سخن خانه تا بلبل بام از ان من و ربام خانه تا بئرا از ان تو)
 ربیع مردم از نه چیز است از وقت پیش میخواهند از قسمت پیش
 و از ان دیگران از ان خویش . در بعضی عبارات لفظ (ازین) دیده
 میشود که بمعنی از قبیل است و حقیقت ان معلوم نیست مانند
 (ازین مهبساره عابد فریبی ملائک صورتی طاسوس ربی)
 (ازین روشندی صافی ضمیری بتدبیری درست اقلیم کبری)
 از اسماء اشاره عربیه (ذا) در فارسی مستعملست با بعضی ادوات
 چون هکذا . کذا ذلک بعد ذلک .

﴿ موصولات ﴾

(۱۱۳) موصول شخصی و غیر شخصی (که) و موصول غیر شخصی
 (چه) است . تفصیل (که) بسیار است در باب حروف بیاید در اینجا
 بدین اکتفا کنیم که این لفظ در موقع هر یک از حالات واقع شود
 و مضمون مآندش را که اسم جنس و ضمیر و اسم اشاره همه تواند بود بلاحق

پیوسته تفسیر و توصیف کن دایک بعضی امثال .

(سر که نه در راه عزیزان بود بار کرانت کشیدن بدوش)

(ازا که عقل وسیرت وفرهنگ و رای نیست)

(خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست)

(یاساقی ان دافع هم و غم بمن دم که از غم بجان ادم)

(زمن پیرس که از دست اودلت چونست)

(ازاو پیرس که انکشتهاش در خونست)

(چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است)

(نبود خیر در انخانه عصمت نبود)

(قد تو که همچو طبع موزون من است)

(از چیست روانه در پی خون من است)

(ایدوست که دوسترا کنی جور نیکوست که دوسترا کنی جور)

(میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است)

(چون بکلمه دیگر پیوند ددر ضرورت (ه) ازان ساقط شود چون)

(نه رای تو باینده عنایت کردن نه روی رهی غصه حکایت کردن)

(چندان بدروغ گفته ام مدح ترا کم شرم آید راست شکایت کردن)

(برب جوی نشین و گذر عمر بین)

(کاین اشارت ز جهان گذران مارا بس)

(در مجلس خود راه مده همچو منی را)

(کافسرده دل افسرده کن دایم بیتی را)

(و شاید در ضرورت شعر بی آنکه ملحق بکلمه دیگر شوند از (که چه)

هر دو (ه) ساقط گردد .

(بادوستان خور آنچه ترا هست پیش از آنک)

(بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند)

(هرج ان زعر خود بتوانی بشب بدزد)

(کاین)

(کاین دردی چنین همه مذهبی رواست)
 (۱۱۴) ذر (چه) نیز اکثر حالات (که) جاریست . مانند
 (آنچه دیدی برقرار خود نمائد و آنچه بینی هم بمسند برقرار)
 (بد آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی)
 (پس از من و تو بخواد گذشت در بغداد)
 (از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است)
 (پیغام اشنا نفس روح پرور است)
 (چه) (بیشتر) با (ی) و (هر) و (ان) استعمال شود و گاهی نیز
 اگر موجب ابهام نباشد تنها . چون :
 (چه باشد میسر بزودی فرست)

و گاهی در اشخاص هم استعمال تواند شد چون . هر چه درویشانند
 ایشانرا وامی ده و هر چه توانکرانند از (ایشان) وام خواه تا دیگر کرد
 تو نکردند .

❖ اذوات استفهام ❖

چند	(در کیت)	ایا	(استفهام مطلق)
چگونه	(در وضع)	که	(در اشخاص)
چرا	(در سبب)	چه	(در اشیاء)
چسان	(در طرز)	کی و کو	(در زمان)
مگر هیچ	(در انکار)	کجا	(در مکان)
کدام گویا	(در تردید)	چون	(در کیفیت)

(جمع که) (کیان) و جمع چه (چها) باشد . در حالت اتصال (ه)
 از آنها بدل به (ی) شود . اضافه نشوند اما سایر حالات در آنها جاری
 باشد چنانچه در بعض سایرین است . گاهی (راء) مفعولیت به (چه)
 افزوده و سببیت را نباشد در آنوقت از اجد آگاه نویسند بدینصورت
 (چه را) و یا آنکه لفظ (چیز) بعد از آن افزانید . چون استفهام را با

(ادات نفی ادا کنند از انکاری گویند . در محاوره استفهام اکثر باختلاف
(لحن باشد . انیکاه مثال انها .

(انان ~~که~~ خا کرانظر کیما کنند)

(ابا بود که گوشه چشمی بجا کنند)

(کقم لب ترا ~~که~~ دل من تو برده)

(کفذا کدام دل چه نشان کی کجا که برد)

(فرصتی (کو) که کنم شرح گرفتاری دل)

(آخر عمر من واول بیماری دل)

(زیر کل تنکدل ابغچه رعنا (چونی)

(بیستو ما غرقه بخونیم تو بیما چونی)

(سلاک جمعیت ما ببتو کسته است زهم)

(ما ~~که~~ جمعیم چنینم تو تنها چونی)

(چند) کوئی که چو هنگام بهار آید)

(کل بهار آید و بادام بهار آید)

(شبی پرسی و روزی که دوستارانت)

(چگونه) شب بسحر میرند و صبح بشام)

(توای شب گرنه روز رنخیزی (چرا) آخر سبکت رنخیزی .)

(عیب رندان مکن اینجا وجه گزین کهنه رباط)

(کس ندانست که رحلت به چنان خواهد بود)

(خو برویان کشاده رو باشند تو که رویسته (مکر) زشتی .)

(هیچ) افتد نایمه که بافتاد کی من رحماری و برکاهش جانم نغزانی)

(یارشگر خویش مرا خوانی مهمان یار جگر ریش بهمان منائی)

(میخواره و سر کشته و رندیم و نظر باز)

(وانکس که چو مانیت در نیشهر کدام است)

(فریاد بسی کردم و فریاد رسی نیست)

(گویا) که در بن کشید فیروزه کسی نیست)

(کس ندانست بدرگاه توای شاه که ما)
 (خود (کیانیم) و (چهسا) برسر مایابد)
 (کیست) که پیغام من بشهرشروان برد)
 (يك سخن از من بدان مرد سخنندان بود)
 (گوید خاقانی این همه ناموس (چیست)
 (نه هر که يك بیت گفت لقب ز خاقان برد)
 (بگفتش که بده مشت برد هانم زد)
 (نداد گوش (چه را) کفتم و چرا کفتم)

(مخور غم که مارا که نان میدهد (مکر نه) خداوند جان میدهد)
 از موصولات و ادوات استفهام عربیه چیزی در فارسی مستعمل نیست .

مبهمات

(۱۱۶) مبهمات را ادات تعمیم نیز گویند چه بدون تخصیص و تعیین استعمال میشوند . و آنها یا بسطند یا مرکب یا فارسی یا عربی اتیک بعضی از آنها .

(ی) تنکیر که با و آخر کلمات داخل شود چون یکی تنی بسیاری .

(مناع کفرودین بیشتر نیست گروهی این گروهی ان پسندند .)
 (اند) که تنها و با کاف تصغیر و با امثال ان استعمال شود

(بسال پنجه و انداز پس هزار و دو یست)
 (چو کرد خسرو خاور بیرج شیر وطن)
 (اند کی پیش تو کفتم غم دل ترسیدم)
 (کد دل از رده شوی ورنه سخن بسیار است)
 (گویند سنک لعل شود در درون گلن)
 (اری شود و لیک بخون جگر شود)

(هر) که با و ایل کلمات در آید هر یک هر کس هر جا هر دو)
 (هر کرا بر بساط بنشین) لازم آید بخندش برخاست

- (همه) (همه دانند که من سبزه خط دارم دوست)
 (نه چو دیگر حیوان سبزه صحرائی را)
 (کس) (کس ندانست که منزل که معشوق کجاست)
 (اینقدر هست که بانگ جرسی میاید)
 (هیچ) (هیچ یارمده خاطر و هیچ دیار)
 (که بروی بحر فرا خست واد می بسیار)
 (دگر) (بهر دیار که در چشم خلق خارشوی)
 (سبک سفر کن از انجبار و بجای دگر)
 (آتش خرمن منی شبنم کشت دیگران)
 (دوزخ من چرا شدی ای تو بهشت دیگران)
 (ابن) (سخن اینست دیگران بگذار تا بگویند هر یکی سخنی)
 (ان) (دوستی انست کز جان بگذری در راه دوست)
 (چند) (حسب حالی ننوشستم و شدایابی چند)
 (محرمی کو که فرستم بنیویغای چند)
 (مردم) (مردمان منع کندم که چرا دل بنودادم)
 (باید اول ز تو پرسند چنین خوب چرائی)
 (فلان) (فلان و بهمان کوئی که توبه یافته اند)
 (چه مانعست مرا من فلان و بهمانم)
 (خیلی) (زانکه که ترانیده ام خیلی شد)
 (بسا) (بسا نام نیکوی پناه سال که يك نام زشتش کند پایمال)
 (بس) (بس که در خالکتی در ستارا دفن کردند و زخم خورده نمود)
 (بسیار) (افرا کردیده ام مهرستان ورزیده ام)
 (بسیار خوبان دیده ام اما تو چیز دیگری)
 (خود) (واو گذشت (۱۰۹))
 مرکبات مهمات عبارت است از کلماتی که با (ی و هر و هیچ و همه و این

وان و چند) و مانند اینها مر کب شوند چون گروهی . برخی . اکثری .
قدری . هر کس . همه چیز . هر کدام . هر قدر . هیچ یک .
هیچ چیز . همه کس . همه چیز . انهمه . انیهمه . انقدر . انیقدر .
چندان . چندین . چنان و چنین . و مانند اینها .

عباس دوس که سرآمد کدایان بود دامادی میخواست که در کدائی
از او برتر باشد روزی در فوره خانه کرمابه بود دید دستی دراز شد
و شیئی الله طلبید . عباس گفت که من عباس دومم . صاحب دست
جواب داد هر که باشد . (عباس) اینجا نوره خانه است . (صاحب دست)
هر جا باشد . (عباس) بجز نوره چیزی اینجا نیست . (صاحب دست)
هر چه باشد . (عباس) از انهم چیزی نمانده . (صاحب دست) هر چند
باشد . پس عباس افرین براو خوانده ببرزیش اقرار کرد و دخسته خود
رابا و داد .

(روزی یحییان گذشت روزی یحییان چون بیک نظر کنی نه ان ماند و نه این)
(چسان بامهر بانان میتوان کسفت که یار ما چنین گفت و چنان کرد)
(هر چند که رو باه بسی داند راه چه ره به ازان که سگ نه بیند رو باه)
(۱۱۷) ازالفاظ عربیه بعضی کل جمع جبع جله غیر مسطور مر قوم
(و مانند اینها را در عبارات فارسی بطریق ایهام استعمال نمایند .)

❦ فصل چهارم در بیان افعال ❦

❦ تبصره ❦

(۱۱۸) چون دو کلمه را بیکدیگر نسبت نامه دهند بنوعی که قابل
بران سکوت کند و سامعرا ازان خبری و مطلبی حاصل شود از (جمله)
گویند . پس اگر این جمله مر کب از اسم وصف و کنایات باشد
از (جمله اسمیه) والا (جمله فعلیه) گویند . وان دو کلمه را متعلقات
دیگر نیز تواند بود چنانچه در باب تألیف کلام بیاید .
جزو اول اسمیه را (مبتدا) و جزو ثانی از (خبر) و الت اسنادان

دورا ادات ربط یا (ضمیر اسنادی) گویند . ادات ربط شش است بدین ترتیب :

مفرد	جمع
ام	ایم
ای	اید
است	اند
غائب	
مخاطب	
متکلم	

این ادوات بر هر جزو از اجزاء کلام ملحق شوند چون : شبیرم . دانشمندم . بنم . اینم . چه ام . کدام . گوینده ام . آمده ام . و چونکه افاده معنی هستی و وجود میکنند اکثر اینها را زمان حاضر فعل بودن شمارند . و همچنین گویند همز های آنها وصلیست در حال اتصال حذف شوند . و همزه (است) قلب به (ه) گردد و لفظ (هست) عبارت از آنست . و چون هست را بمعنی موجود گیرند آن نیز با سایر ادات ربط پیوسته مبتدا و خبر ترکیب کند . چون هستم هستی . هست هستیم . هستید . هستند . و این اکثر در مقام ابهام استعمال شود . چون پاره مردم هستند که . چند مرغ هست که چه تازه هست .

فائدة

(۱۱۹) بر نعم بنده اینها را روابطند چون به (بود و شد و هست) که افعال عامه ناقصه اند و از وضع و حالت خبری دهند پیوندند مدخول آنها را (مبتدا و خبر) می گویند . و چون بسایر افعال خاصه که بیان عمل و کاری کنند پیوندند مدخول آنها را فعل و فاعل نامند . در اینصورت ضمیر فعلی نیز عین همین روابط است .

درین فصل از چهار چیز بحث خواهد شد (۱) اصل فعل یعنی صدر (۲) احوال فعل (۳) ذات فعل (۴) فرع فعل . پس کوئیم :

﴿ مصدر ﴾

(١٦٠) مصدر لفظی است که بمقارنت بر زمان دلالت بر کیفیت یا حالتی کیند و در فارسی مختومست به (دن) یا (تن) چون شمردن و گفتن . وان بابت است چون خوردن که انرا منصرف گویند چه تغییر و تبدیل بعین ان عارض میشود و یا مرکب چون نیک شمردن بد گفتن و انرا غیر منصرف گویند چه تغییر بجز و اخر ان عارض میشود

(مصدر وضعی) انست که در حقیقت انرا وضع کرده باشد چون جستن و غارت کردن . (مصدر جعلی) یا فرضی انکه از کلمه عربی یا فارسی بسازند چون طلبیدن غارتیدن (مصدر ترکیبی) انکه کلمه را با فعلی عام یا خاص مرکب کنند چون شاد شدن رشک بردن . و چون علامت مصدر را در بسط و جز و اخر را در مرکبات حذف کنند و از باقی مانده باز معنی مصدری خواهند چون : غارت و طلب و رشک انرا (مصدر مرکب) نامند .

اجزاء اولیه مصادر مرکبه اسم و صفت و حرف و ادوات باری آنچه معمول فعل تواند بود از انها باشد اما جز و اخیر اکثر این افعالند آمدن آوردن بردن بودن خوردن خواستن داشتن دیدن زدن ساختن شدن فرمودن کشتن گفتن کردن گردیدن نمودن یافتن بقدر از بودن و شدن کردن و زدن و فرمودن از همه مستعملتر است . افعال متعدیه را با بودن و لازمه را باشند و مستقبلا با خواستن مرکب کنند شاید جز و اول فعل مرکب لفظ عربی باشد چون رجوع کردن . حروف و ادواتی که افعال از انها مرکب شود اندر باز بر بیرون پیش در سرفرازی و فرود و حالات اسماء در مصادر نیز جاری باشند مانند :

(خوردن برای زیستن و شکر کردنست)

(تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است)

(کار کردن را دوست داری یا نه میخواهی رفتن باری کنم و همچنین)

بایستن . شایستن . توانستن . خواستن . افتادن . کفتن . رفتن .
 بودن . شدن . استعمال خاصه دارند چنانچه چهار اولین بامصدر
 مرخم مرکب شوند چون : باید رفت . شاید ماند . توان خورد .
 خواهد بود . و بوفای در مقام تنبیه ومانندان بکار رود چون :
 کو برو هر چه خواهی کن . رویافه درائی مکن افتد که ندیم سلطان
 زریابد و باشد که سرش برود . شد آنکه من وفود دوست بودیم ومانندان !

﴿ احوال فعل از جهة نسبت ﴾

(فاعل و مفعول)

(۱۴۱) هر فعلی را از فاعلی ناکزیر است فاعل انست که فعل ازان
 صادر شود یا به ان قائم گردد و جایز است که از مفعول نیز باشد .
 مفعول لفظی است که فعل فاعل بان واقع شود و او را اقسام متعدده است
 چنانچه در بحث احوال اسم گذشت .

﴿ اشخاص ﴾

اگر فاعل فعل تنها باشد صیغه انرا (مفرد) گویند و اگر پیشتر باشد
 (جمع) و چون فاعل گوینده کلام باشد انرا (متکلم) و شنونده را
 (مخاطب) و آنکه ازان گفتگو میشود انرا (غائب) گویند .

﴿ اخبار و انشاء ﴾

اگر فعل حالتی واقعی را بصورتی قطعی باز نماید انرا (اخباری) گویند
 و اگر بشرطی متعلق سازد (شرطی) و اگر در تحت خواهش
 و استدعا یا تقاضا باز نماید امر و اگر بیان حدث در تحت تبعیت و ارتباط
 باشد یعنی بعد از فعل قول و نیاز و خواهش و پندار و ارزو و دستور
 و امید و مانند اینها و یا بعد از (برای آنکه . مبادا که) و مانند اینها
 در آید انرا انشائی نامند .

﴿ زمان ﴾

(زمان) عبارت است از صورتی که عارض فعل میشود تا بیان سازد که

فعل مقارن چه وقت واقع شده یا میشود وان سه است . (۱) ماضی
(۲) حال (۳) استقبال و آنچه بیان حال و استقبال باهم نماید ازرا
مضارع گویند . و ماضی را نیز اقسام متعدده است .

﴿ لزوم متعدی ﴾

چون معنای مصدر بر ابر حال فاعلی هست پس اگر معنای مصدر
بیان حال فاعل بود و بدیگری مدخل نداشته باشد چون خوابیدن
و نشستن ازرا (لازم) گویند و اگر بیان عمل فاعل باشد و بدیگری هم
بر خورد ازرا (متعدی) گویند چون زدن و خوردن . و چون متعدی
تنها با مفعول صریح باشد ازرا متعدی ناقص و چون با مفعول غیر صریح
نیز باشد ازرا متعدی کامل گویند .

فعل لازم را مفعول صریح نبود اما مفعول غیر صریح جابر است باشد .
اکثر افعال فارسی را هم متعدی استعمال کنند و هم لازم چون
سوختن دریدن شکستن . و فرق آنها از فرائض معلوم گردد . و شاید
انهارا با صیغه جدا گانه بیان سازند چون رفتن روانه کردن ستوهیدن .
بستوه آوردن .

﴿ معلوم و مجهول و مطاوعت ﴾

اگر فعل متعدی بفاعل نسبت داده شود ازرا (معلوم گویند) . اگر
بمفعول نسبت داده شود (مجهول) و اگر در لازم معنی قبول باشد
مطاوعت .

﴿ احوال فعل از جهت معنی و لفظ ﴾

(عام و خاص)

(۱۲۲) فعل بر دو قسمت (فعل خاص) و (فعل عام) فعل خاص
آنست که بیان کاری یا کیفیتی مخصوص کند چون . بریدن و رفتن .
و فعل عام آنست که شامل جمیع احوال و افعال باشد چون بودن و شدن
افعال خاصه در تصریف بمساعدت افعال عامه محتاجند لهذا افعال
عامه را افعال مساعدت و اعانت نیز گویند .

(ممکن و غیر ممکن) فعل ممکن آنکه ظهور فعل از فاعل بر سبیل امکان باشد چون زید زد و غیر ممکن بر عکس آن چون زید مرد .
 (حقیقی و مجازی) حقیقی آنکه فعل کار فاعلست چون . زید می رود
 و مجازی آنکه فعل کار فاعل نیست اما بفاعل نسبت داده شده چون .
 امر روز می بارد . ناودان می ریزد
 (فعل تام) آنست که بی هیچ تغییر و تبدیل بقاعده اصلیه او صرف شود
 چون . گستردن و کندن . و این در فارسی بسیار کمست
 (فعل متغیر) آنست که در وی تغییر و تبدیل واقع شود و آن تغییر و تبدیل هم در تحت قاعده مخصوص مضبوط باشد چون شمردن و جستن
 (فعل شاذ) آنست که با تغییر و تبدیل مذکور در تحت قاعده هم نباشد
 چون گزیدن بضم و کفتن .
 (فعل ناقص) که عاری نبر گویند آنست که تمام صیغ آن مستعمل نباشد
 چون بایستن شایستن . باریدن یخ بستن . برق زدن . زاله ر بختن
 (فعل منصرف) آنست که با وجود یافت شدن مصدر آن صرفی نشود چون باوریدن .

نظرات افعال

(صیغ)

(۱۳۳) چون در افعال فارسی تشبیه نیست و مذکر و مؤنث در آنها مساویست لهذا صیغ آن که اشخاص نبر گویند برشش مختصر است بدین گونه و بدین علامت . .

- | | | | | | |
|-----|------------|------|-----------|----------------|----|
| (۱) | نفس متکلم | وحده | م | متکلم مع الغیر | خم |
| (۲) | مفرد مخاطب | ح | جمع مخاطب | ع | |
| (۳) | مفرد غائب | ع | جمع غائب | ع | |

(و جوه چارده کانه مشتقات)

- (۱۲۴) (۱) زمان حال (۶) ماضی مشکوک (۱۱) شرطی
 (۲) ماضی مطلق (۷) مستقبل (۱۲) دعاوی
 (۳) ماضی نقلی (۸) امر (۱۳) اسم فاعل
 (۴) ماضی قریب (۹) مضارع (۱۴) اسم مفعول
 (۵) ماضی بعید (۱۰) فعل التزامی . . .

(۱۲۵) صورت تصریف افعال مساعدت (بودن) و (شدن)
 با فعل تام کردن معلوما و مجهولا برای نمونه تصریف سایر افعال
 ❦ فعل عام بودن ❦

(۱) زمان حال		(۱) ماضی مطلق	
مفرد	جمع	مفرد	جمع
م من میباشم	ما میباشیم	م من بودم	ما بودیم
ح تو میباشی	شما میباشید	ح تو بودی	شما بودید
ع او میباشد	ایشان میباشند	ع او بود	ایشان بودند
(۳) ماضی نقلی یا استمرادی	(۴) ماضی قریب		
م من میبودم	ما میبودیم	م من بوده ام	ما بوده ایم
ح تو میبودی	شما میبودید	ح تو بوده ای	شما بوده اید
ع او میبود	ایشان میبودند	ع او بوده است	ایشان بوده اند
(۵) ماضی بعید غیر مستعمل	(۶) ماضی مشکوک		
م من بوده بودم	ما بوده بودیم	م من بودی	ما بودستیم
ح تو بوده بودی	شما بوده بودید	ح تو بودستی	شما بودستید
ع او بوده بوده است	ایشان بوده بوده اند	ع او بودی	ایشان بودندی
(۷) مستقبل		(۸) امر	
م من خواهم بود	ما خواهیم بود	بوم . باشیم
ح تو خواهی بود	شما خواهید بود	بو . باش	بوید . باشید
ع او خواهد بود	ایشان خواهند بود	بود . باشد	بوند . باشند

(۹) مضارع (۱۰) فعل التزامی

بوم . باشم بوم . باشم
بوی . باشی بوبد . باشید
بود . باشد بوند . باشند
بودنست بودنند

(۱۱) شرطی (۱۲) دعاوی

اگر باشم . اگر بودم . اگر بودی که باشم . که بودم . که بودی
اگر میبودم . اگر بودهام . اگر بودی که میبودم . که بودهام

اگر بوده باشم
که بوده باشم

(۱۳) اسم فاعل (۱۴) اسم مفعول

بونده . باشند
بوده

﴿ فعل عام شدن ﴾

(۱) زمان حال . می شوم . (۲) ماضی مطلق . شدم
(۳) ماضی نفلی . می شدم . (۴) ماضی قریب . شده ام
(۵) ماضی بعید . شده بودم (۶) ماضی مشکوک . شده بودی
(۷) مستقبل . خواهم شد (۸) امر . بشویم

(۹) مضارع شوم (۱۰) فعل التزامی شدنیم

(۱۱) شرطی اگر شوم . اگر شدم . (۱۲) دعاوی . که شوم . که شدم . که می شوم . که می شدم

اگر شدمی . اگر شده بودی
که شدمی . که شده بودی

اگر شده باشم .
که شده باشم

(۱۳) اسم فاعل شوند . (۱۴) اسم مفعول . شده .

﴿ صورت تصریف فعل معلوم تام کسزدن ﴾

(۱) (حال) (۲) ماضی مطلق

می کسزیم . می کسزدیم
می کستری . می کسزدی
می کسزید . می کسزدید
می کسزید . می کسزدید

(ماضی)

(۳) ماضی نفلی (۴) ماضی قریب

میکستردم میکستریم
میکستریدی میکستریدیم
میکسترده میکسترده‌ام
میکسترده‌اید میکسترده‌است

(۵) ماضی بعید (۶) ماضی مشکوک

کسترده بودم کسترده بودیم
کسترده بودی کسترده بودید
کسترده بود کسترده بودند
کسترده است کسترده استند

(۷) مستقبل (۸) امر

خواهم کسترده خواهم کسترده
خواهی کسترده خواهی کسترده
خواهد کسترده خواهد کسترده
بکستریم بکسترید
بکسترند

(۹) مضارع (۱۰) التزامی

کستریم کسترید
کستر می کستر می
کسترند کسترند
کسترند است کسترند استند

(۱۱) شرطی (۱۲) دعاوی

اگر کستریم اگر کستریدی اگر میکستریم که کستریم که میکستریدی
اگر کسترده باشم اگر کسترده باشم

(۱۳) اسم فاعل کسترده (۱۴) اسم مفعول کسترده

صورت نصریف مجهول ان

(۱) زمان حال کسترده میشوم (۲) ماضی مطلق کسترده شدم

(۳) نفلی کسترده میشوم (۴) قریب کسترده شده‌ام

(۵) بعید کسترده شده بودم (۶) مشکوک کسترده شدیدی

- (۷) مستقبل کسترده خواهیم شد (۸) امر . کسترده بشو
 (۹) مضارع کسترده شوم (۱۰) التزامی کسترده شدیم
 (۱۱) شرطی . اگر کسترده باشم (۱۲) دعاوی . که کسترده باشم
 (۱۳) اسم فاعل (ندارد) (۱۴) اسم مفعول کسترده شده
 (۱۲۶) وجوه مشتقات منحصر بهمین وجوه نیست بلکه علاوه
 بر اینها نیز یافت میشود چنانچه ماضی بعد را کاهی یک مرتبه دیگر نیز
 ابعده توان کرد و بشرطی و دعاوی وجوه دیگر توان افزود و لکن همه
 اینها مستعمل نیست بلکه محض امثال نموده میشود
 (۱۱۷) از بحث فعل آنچه دانستیم آن الزم است . کیفیت ازمنه
 و طریق استعمال صیغ . و اشتقاق ازمنه و آنچه ملحق بفعل میشود برای
 افاده معنی زاید و مانند آنست . شرح کیفیت ازمنه و طریق استعمال صیغ
 تطویل بلاطایلیست . اما در باب اشتقاق گوئیم ..

طریق اشتقاق

- (۱۲۸) پیش ازین دانسته شد که مصادر افعال فارسی یا منتهی به
 (دن) و یا منتهی به (تن) است . اکنون باید دانست که پیش از (دن)
 لا محاله یکی از یحروف (زی ارن وم) و پیش از (تن) یکی از یحروف
 (خ س ش ف) خواهد بود . چنانچه درین بیت است

دوش معلم مرا گفت که در فارسی

هست بمصدر نشان (دن) بمثل یا که (تن)

پیش از اینها چه حرف گفتش افتد بکوی

داد جوابم که خوان (فارسی خوش زمن)

مانند گفتن . ایستادن . بردن . بستن . رسیدن . کسبختن . بودن
 داشتن . زدن . آمدن . کشدن .

- (۱۲۹) جمیع وجوه یا از مصدر و اسم مفعول مشتق است و یا از امر
 آنچه از امر مشتق است غیر قبایسی است .

(۱۳۰) (ماضی مطلق) چون از آخر مصدر مطلقاً (ن) را حذف

نمایند و بباقی آن در اول ضمائر شخصیه و در آخر روابط افزانید
ماضی مطلق شود مانند (آوردن) من آوردم • (بافتن) من بافتم

(خواستم باریکی رفت و بسته گفت و زشه)

(خبر آور دو بر قتم بهم تاب شاه)

(اسم مفعول) چون بعد از حذف نون مصدر بباقی مانده (ه)

رسمیه افزانید اسم مفعول شود مانند : آورده : بافته •

(شنیده کی بود مانند دیده)

(ماضی قریب) چون با اسم مفعول ضمائر و روابط افزانید ماضی قریب

شود مانند • من آورده ام • من بافته ام •

(بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که من دلشده این رهنه بخود میبویم)

(ماضی بعید) چون بعد از اسم مفعول مصدر و مرنم فعل بودن

افزاند با ضمائر و روابط ماضی بعید شود مانند : من آورده بودم •

تو بافته بودی •

(گفته بودم که بیانی غم دل باتو بگویم)

(چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیانی)

(ماضی نقلی) چون در اول ماضی مطلق می در آورند ماضی نقلی شود

و اگر در آخر آن یانیز در آورند و یا بجای می همی گذارند افاده استمرار

نیز کند مانند • من میاوردم • من میبافتم •

(میر طبسال باپسر میگفت ای پسر طبل زن باستبحال)

(میر پارین و میر پیر ارین همه بطال و ماهمی طبسال)

(تنبیه)

مضارع فعل مساعد (خواستن) این است • خواهم • خواهی •

خواهد • خواهیم • خواهید • خواهند •

(مستقبل) چون در اول مصدر مرنم فعلی که تصریفان مراد است

مضارع فعل خواستن افزایند مستقبل التزامی شود . اما مستقبل مطلق
بعینه با صیغه حال افاده گردد . مانند من خواهم آورد . من خواهم یافت .
(آنچه گویند مگو بد تر از آن خواهم گفت)

(آنچه گویند مکن بد تر از آن خواهم کرد)

(امر حاضر) چون از آخر مصدر (دن) و (تن) را اندازند آنچه
باقی مانند مفرد مخاطب امر حاضر شود . از برای ترسیم سایر صیغ
روابط باخران افزایند و مفرد متکلم امر حاضر مستعمل نیست . مانند .
آور . باف . و شاید در اول آن (ب) افزایند .

(اینجا نری که چو میری برهی نه چنان رنی که چو میری برهند)
(همان منوش و مخواب و مخور مکن آرام)

(برو بکبر و بیند و بکشد بدار برن)

(مضارع) چون بصیغه امر ضمائر و ادوات افزایند و یا آنکه فرمان
از آن مراد نکنند . مضارع را باشد .

(میری مال مسلمان و چو مال ببرد بانک و فریاد براری که مسلمان نیست)
(زمان حال) چون در اول امر علاوه بر ضمائر و روابط (می) افزایند
زمان حال شود مانند من میآورم . من میبافم .

(یار فراق دوستان بسکه نشسته بر دلم)

(میروم و نمیروم ناقه زیر محمل)

(فعل التزامی) چون باخر مصدر (ی) افزایند با ضمائر و روابط فعل
التزامی شود چون . آوردم . بافتم .

(شرطی) و (دعاوی) چون در اول اقسام ماضی و مضارع لفظ
شرط چون (اگر) بیفزایند شرطی شود . و چون (که) ربطی افزایند
تا اثر یکی از افعال شک و تردید و طلب و دعا و تمنی و ترجی و مانند
اینها که پیش از اوست پیوندد دعاوی گردد مانند . اگر آوردم .
اگر آورده بودم . اگر بافم . اگر بافته بودم . کاهوردم . کاهافتم .
که بافم . مانند .

(اگر رستم از دست ابن تیرزن من وکنج ویرانه پیرزن)

(چه بودی اردل انشوخ مهربان بودی)

(که کار ماهه چنین بودی ار چنان بودی)

(مرا سلامت یکی سرکشی کن وگر مرده باشم سرتو سلامت)

(شیمی وشرابی وکبابی وکنابی باید که عدد بیشتر از چار نباشد)

(کاشکی مستی نمودی هر حرامی چون شراب)

(انکهی معلوم کشتی در جهان هشیار کیست)

(امید که اهم اثری داشته باشد)

(کس از دل زارم خبری داشته باشد)

❖ فصل پنجم در بیان فروع فعل ❖

(۱۳۱) (اسم مفعول) طریقه بنای ان گذشت .

(اسم فاعل) چون در آخر امر حاضر (نده) افزایش اسم فاعل شود

مانند : اورنده بافنده .

(از سر شب تا سحر بودند در برنم بدن)

(پشها سازنده کاک بازنده بنده چنک رن)

(صفة مشبهة) چون باخر امر حاضر بعضی افعال (۱) افزایش

صفة مشبهة حاصل شود که افاده صفات جبلیه کند وان صیغه

سماعی بودن قیاسی . مانند : رس رسا . کبر کبرا . زیب زیبا .

سز سزا کوی کویا . جوی جویا . پوی پویا .

(داداست بما خدای دانا کوش شنوا و چشم بینا)

(صفت حالیه) چون باخر امر حاضر بعضی افعال (ان) داورند

صفتی شود که افاده حال کند مانند : افت افتان . خیز خیزان .

کن کنان . رن رنان . کوب کوبان .

(خندان خندان باغ باده همی خور باده همی خور باغ خندان خندان)

(صفة مبالغه) چون اخردر ماضی مطلق بعضی افعال (ار) یا (کار)

افزوده شود صفة مبالغه گردد و افاده دوام و تقرر کند . مانته .
 خریدار . فروختار . پروردگار . امر زبیدگار .

(همین بس کرچه هم کاسدقاسم که در سلاک خریدارانش باشم)
 (۱۳۲) (حاصل . مصدر و اسم . مصدر) باضافه (ی) . مصدری

باشد باقسام متعدده کلمات چون شاهى . بندى . شرمندى .
 روندى . افتسادى . خوبى . برترى . ماومنى . چند و چونى .
 خریدارى . کویانى .

(فرق شاهى و بندى برخاست چون قضای نوشته آمد پیش)
 (از ما و منی و چند و چونى حاصل نشود بجز زبونی)

(راست گویم که مرانیز بدین زهد و ورع)

(برد کامی دوسه همراه خود از زیبائی)

و شاید این (ی) قلب بالف شود چون . کرما . سرماد رازا . پنهنا .

و بابا باضافه (شین) بود در اخراى حاضر چون دانش . روش بندش . کنش
 خواهش (ای طا بر قدسی افرینش چون طا بر عیسوی به بندش)

و باعتبار تست از مصدر مرخم در بساط و درمر کبات از حذف جزو

اخیر . مانند . خرامیدن خرام . ناز کردن ناز . تاخت و تاز کردن
 تاخت و تاز .

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سروصنو بر خرام ما

مجدم مرغ چن باکل نو خواسته گفت

ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت

گفت کواکین درویشی بنود ورنه باتو ماجرا هاد اشیتم

و بابا باضافه (•) باشد بامر چون اندازه او بزه بنده پیرایه تابه ناله لرزه

ستیزه . شکجه . شکوفه . مزه . مویه . ناهه . واکویه . نشانه .

اندیشه لابه . (نکاهد را بهر کار حسد و اندازه)

(دراز تر مکش از جامه خواب خود پارا)

و نیز باضافه (ار) باشد بعضی صیغ ماضیه مانند گفتار کردار .
رفتار . دیدار .

دیدار بارغایب دانی چه ذوق دارد ابری که در بهاران بر کشته یبارد
از پوشیدن و خوردن . پوشاك . و خوراك . آمده است .

(۱۳۳) چون فعل لازم را متعدی کردن خواهند باخر امران
(اندن) افزایند و اكبر تعدد . اتعددی ان مراد شود (انیدن)
علاوه كند مانند . خواب خواباندن خوابانیدن . نویس نویساندن
نویسانیدن جه جهانندن جهانیدن . کری کریاندن کریانیدن

(بحر یم خلوت خود شبی چه شود نهفته بخوانیم)

(بكنار من نشینی بكنار خود نشانیم)

بسی پیشکاران از سرنو نویسند مکتوبی بخسرو .

(۱۳۴) (اسم لیاقت و تخصیص) باضافه (ی) باشد در اخر
مصدر . چون رفتنی . آمدنی .

شمع باروی تو گر زانکه دم از نور زنند کشتنی سوختنی باشد و کردن زدن

﴿ تذیل در بیان ملحقات افعال ﴾

(۱۳۵) ضمائر شخصیه در اول هر فعلی بجز امر حاضر باید داخل

شود ولی اکثر از روی تخفیف حذف میشود . روابط که در اخر در میاید
عبارتست از همان روابط ابتدا و خبر و فرقی که هست اندست که

(است) در افعال بدل به (اد) شود مکرر و وقتی که به مدار (۵)

رسمیه باشد در انحال باز بحال خود باقی ماند و ضمیر فعلی که گویند

عبارت از انست و در ماضی مطلق حذف کرد و همچنین دخول (ای)

بفرد مخاطب امر حاضر و انباشد . علاوه بر اینها هشت حرف باول

و اخر افعال داخل میشود بدین ترتیب

(۱) باء مكسوره که در اول امر حاضر و جوبا و در سائر افعال بلکه

مصدر نیز ضروره داخل شود و افاده تاكید كند و هم در اول مضارع

افاده تخصیص کرده معنی انرا بمستقبل مختص (سازد مانند

ببخش و بخور بازمان اندی کد بر جای خویشست این هر یکی
 پرسید ای جوانمرد از یکجائی بگفتا از دیار اشنائی .
 من بدین دریا میروی کروم دلم اینجا ست بده تا بروم
 ای دلشکن که کار تو بیجان بیستنت بیجان بیستنت تو ز بهر شکستنت
 (۲) (می) در اوائل حال و ماضی نقلی در ایدل زو ما و در سایر جایها
 جوازا . مانند .

میرتی تیغ و ندائی که چسان میگذرد کرک در کله ندارد خبر از حالت میش
 دلم میخواست تا بینم چشالت بی نقاب اما
 بدان خوابی که دل میخواستش دیدم بخواب اما
 (۳) (همی) در اوایل و اواخر افعال داخل شده افاده استمرار
 و استقرار کند . مانند

همی راندم فرسرا من تقریب جوانکشتان مر دار غنون زن
 (۴) (ی) در اواخر صیغ ماضیه در آمده افاده شک و استمرار
 و دما کند . مانند

بخواب نیر نمی ببخش چه جای وصال
 چو این نبود ای یکش باری ان بودی
 (۵) است که در اواخر اقسام ماضی پیش از وابط در اید و محض
 ضرورت را باشد

شنیدستم که رندی در زمستان بسر میبرد تا بوقی شتابان
 یکی گفتا باو کی ماتم بوش که مرده از عزیزان گفت آتش
 (۶) (الف) در مفرد غائب مضارع پیش از دال در آید و افاده
 دعا کند و در آخر مفرد غائب در فعل گفتن دخول ان نوعی از تفتن بود
 و شاید معنی پاسخ و جواب دهد مانند .

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد
 بال و دمش در از باد ایخووان خوش علف

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
(۷) (ن) از برای منی کردن افعال مثبت در اوایل آنها (ن)
در آورند مانند .

واعظ مابوی حق نشیند بشنواین سخن
در حضـ و رش نیز میگویم نه غیبت میکنم
گفت خود دادی بمادل حافظا ما محصل بر کسی نکماشتیم
(۸) (م) علامت نهی بود که مقابل امر است مانند .
میا از رموری که دانه کش است که جاندارد و جان شیرین خوشست
(مشکن دلم که حقه رازنهان تست ترسم که راز در کف نامحرم او فتد)
بعد از (بنم) ازین ملحقات الفات اوایل افعال قلب بیاشود چون
بیازار نیفکند . میا . و بمناسبت مقام مابعد آنها کاهی ساکن شود چون
نشکند . مکسل .

تتیم در بیان افعال متغیره

(۱۲۶) دانسته شد که پیش از علامت مصدر یکی از حروف
(فارسی خوش رمن) واقع خواهد شد این حروف در صیغه امر اکثر
افعال تغییر و تبدیل باید بقاعده ذیل و آنچه از قاعده ذیل خارج باشد
از شد و ذات چنانچه اشارت بدان رفته است .
(ن) تغیر و تبدیل در وی نبود چون . راندن ران . کندن کن .
(د) در بعضی مواد الفی پیش از آن افزوده شود چون . سپردن
سپار . شمردن شمار . (شد و دان) مردن میر . بردن بر . کردن کن .
(ی) حذف شوند چون . کزیدن بفتح کز . ایستادن ایست
(شد و دان) کزیدن بضم کزین . دیدن بین . چیدن چین .
افزین . شنیدن . شنو . دادن ده .
(و) با نف قلب شود و بعد از آن (ی) نیز علاوه شود چون .

سودن سای . اسودن اسای . (شدوزان) بودن باش .
 (ف) بدله (ب) شود چون . کوفتن کوب . تافتن تاب
 (شدوذ) کفتن کوی . رفتن رو . گرفتن کینهفتن
 (ش) اگر بعد ازالف باشدبه (و) بدل شود چون گذاشتن گذار
 گذاشتن کار . و اگر بعد ازالف نباشد قاعده کلیه ندارد از شدوذ است
 چون . کشتن کش . نوشتن نویس . رشتن ریس . شدن شو .
 هشتن هل .

(س) اگر ماقبلش مضموم باشدبه (و) قلب شود و یا، زاید
 افزودن بدان نیز جایز باشد چون . جستن جوی . رستن روی .
 شستن شوی . و صور باقیه اش از قبیل شدوذ است چون . خواستن
 خواه . جستن چه . بستن بند . ارستن ارای . کریستن کری .
 دانستن دان . شکستن شکن . کسستن کسل . نشستن نشین .
 (خ) بحروف (زشس) قلب شود چون . انداختن انداز .
 افراختن افراز افروختن افروز . انگیختن انگیز (شدوزان) پختن پز
 فروختن فروش . شناختن شناس .
 (ز) در یکجا یافت شده و بس . زدن زن .

فهرست صیغ مشکله امر

افروز	ارای	ازمای	اسای	اشوب	افت	افراز	افروز
افزین	ای	اموز	انبار	انداز	اندای	انکار	انگیز
اوباد	آویز	ایست	باز	بای	بر	بند	باش
بیز	پز	پرداز	پرهیز	پندار	پیرای	پیای	پیوند
ناز	تاب	توز	جوی	جه	چین	خیز	ده
رنی	نکر	توان	دان	ایست	کوب	روب	شتاب
سای	الای	ارزمای	افزای	ربای	نمای	شو	شوی
انداز	دار	بین	دوز	رو	ریز	رای	رن

زدای ساز ستان ستای سنب سوز شوی شکن
 شناس شنو فرست فرمای فروش فرب فروز فروز
 کداز کش کار کذار جنب کرین خواه نکار
 کاه پذیر کیه میر کار کن کشای کداز کذار کرار کرای
 کسل کوی مان نشین نشان نمای نواز نویس هل یاب
 ﴿فهرست افعال مشهوره فارسی﴾

(۱۳۸) آبادانیدن اجیدن اختن ارامیدن ارمیدن اراستن
 ازردن ازمودن ازمائیدن ازیندن آسائیدن آسودن
 اشامیدن اشفتن اغاردن اغاریدن اغشتن افریدن
 اکاهیدن اکندن اوینختن الاثیدن الفتن آلودن
 اماسیدن آمدن امرزیدن اموختن امینختن آوردن
 اهنکیدن اهیختن ارزیدن استادن افتادن افروختن
 افروزانیدن افزودن افسردن افشردن افکندن انباریدن
 انبازیدن انباشتن انبودن انجامیدن اندیشیدن انداختن
 اندر خوردن اندوختن اندودن اندیشیدن انکاردن انکیختن
 اوباریدن اوفتادن ایستادن باختن باریدن
 بافتن بالیدن بازیدن بایستن بخشایشیدن بخشودن
 بریدن برازیدن پزیدن پرچیدن بر خوردن برداشتن
 بسیجیدن بودن بوسیدن بوئیدن پائیدن پختن
 پذیرفتن پرانیدن براکندن پرچیدن برداختن پرسیدن
 پروردن پرهیزدن پریدن پریشیدن پشمردن پشوهیدن
 پناهیدن پنداشتن پوسیدن پوشیدن پوئیدن پیچیدن
 پیاستن پیوستن پیودن تابیدن تاختن
 تافتن تپانیدن تباهیدن تپیدن تراشیدن تراویدن
 ترکیدن تراشیدن تراویدن تفسیدن توانستن توختن

توفیدن	تیریدن	جاویدن	جرنگیدن	جستن
جنبیدن	جنگیدن	جوشیدن	جهانیدن	چریدن	چریدن
چسبیدن	چکیدن	چکاندن	درانیدن	درخشیدن
درنگیدن	درودن	دزدیدن	دریدن	دواندن	دوختن
دوشیدن	دویدن	دیدن	راندن	ر بودن
رخشیدن	رساندن	رستن	رستن	رسیدن	رشتن
رفتن	رقسیدن	رمیدن	ربخیدن	رنزیدن	روفتن
رویانیدن	ریختن	ریشتن	زادن	زدائیدن
زدن	زدودن	زیستن	رژوایدن	ساختن
سائیدن	سپاردن	سپوختن	سپردن	ستادن	سـتردن
ستوهیدن	ستیزیدن	سرشتن	سرنگیدن	سرودن	سزیدن
سـفتن	سکالیدن	سنبانیدن	سنجیدن	سوختن	سرودن
شیاریدن	شایستن	شتابیدن	شخردن	شدن	شستن
شکاریدن	شمردن	شکستن	شکفتن	شکنجیدن	شکوهیدن
شکبیدن	شمردن	شمیدن	شناختن	شنفتن	شنیدن
شوریدن	شوئیدن	شماریدن	طپیدن	طرازیدن	طلبیدن
.....	غارتیدن	غریدن	غریویدن	غرنبیدن	غلتیدن
غذودن	فتادن	فراختن	فرستادن	فرسودن
فرمودن	فروختن	فریبیدن	فریفتن	فروندن	فسردن
فشردن	فشاریدن	فکندن	فهمانیدن	کداختن
کدازیدن	کذاردن	کذاشتن	گذشتن	کراثیدن	کردیدن
کرفتن	کرویدن	کریاندن	کریختن	کریانیدن	کریستن
کزاردن	کزیدن	کزیدن	کساردن	کسترانیدن	کسستن
کسیختن	کشادن	کشتن	کشودن	کفتن	کاریدن
کواریدن	کاستن	کاشتن	کاافتن	کاهیدن	کاویدن

کرازیدن	کریستن	کراشتن	کردن	کزاردن	کسیختن
کسادن	کشانیدن	کشتن	کشتن	کشدن	کشیدن
کفتن	کاریدن	کندن	کو بدن	کوچیدن	کوشیدن
کوفتن	لاییدن	لاغیدن	لافیدن	لحشیدن
لرزیدن	لشتن	لغزیدن	لیدن	لندیدن	لنکیدن
لیرزیدن	لبسیدن	ماسیدن	مالیدن	ماندن
مردن	مرئیدن	مکیدن	موئیدن	نازیدن	نالیدن
نامیدن	نبشتن	نشستن	نکاشتن	نکرستن	نکوهیدن
نمودن	نواختن	نوازیدن	نوردیدن	نوشیدن	نوشتن
نهادن	نمفتن	نیازیدن	نیوشیدن	ورزیدن	ورمالیدن
وزیدن	هراسیدن	هشتن	هلائیدن
یارستن	یازیدن	یافتن

(۱۳۹) از برای ممارست طلاب جدولی اختراع شده است که از

جدول وجوه دوازده گانه گویند بدین ترتیب .

(۱) مصدر .

(۲) ذات فعل . فروع فعل .

(۳) مصدر وضعی . جمعی . ترکیبی .

(۴) اخباری انشائی شرطی . امری .

(۵) اسم فاعل . اسم مفعول . صفة مشبهة . اسم مصدر .

حاصل مصدر .

(۶) م غائب . م مخاطب . م متکلم . ج غائب . ج مخاطب . ج متکلم .

(۷) مطلق . قریب . بعید . ابعاد . استراری . شکی . نقلی .

(۸) ب . ی . می . همی . است . ا . ن . م .

(۹) خاص . عام . لازم . متعدی . معلوم . مجهول . مطاوع .

مثبت . منفی .

(۱۰) ماضی . مضارع . حال . استقبال . امر . نهی . التزامی .
شرطی . دعاوی . دوامی .

(۱۱) فارسی خوش‌زمن .

(۱۲) مجرد . منضم . ممکن . غیر ممکن . حقیقی . مجازی . منصرف
غیر منصرف . تام . متغیر . ناقص . شاذ .

مثلاً چون از طالب پرسند این کلمه از وجوه چهارگانه کدام است
باید جواب دهد که اخباری یا انشائی یا شرطی یا امری است و بدینقیاس
﴿ افعال عربیه ﴾

(۱۴۰) ذوات افعال عربیه بصورتی در فارسی مستعمل نیست
مگر بطریق حکایه و نقل باسمیت چون .

(علم الله که مرآت اب شکیانی نیست)

(طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست)

(فقیهان طریقی جدل ساختند لم لانسلم در انداختند)
اما مصدر و فروع افعال آن از روی کثرت مستعمل است .

﴿ مصدر ﴾

(۱۴۱) مصدر یا ثلاثیست یا رباعی و هر يك ازین دو بر دو قسمست
مجرد یا مرید فیه و هر يك ازین دو نیز بر دو قسمست سالم و غیر سالم پس جمله
هشت قسم میشود بدین ترتیب .

(۱) ثلاثی مجرد سالم (۵) رباعی مجرد سالم

(۲) ثلاثی مجرد غیر سالم (۶) رباعی مجرد غیر سالم

(۳) ثلاثی مرید سالم (۷) رباعی مرید سالم

(۴) ثلاثی مرید غیر سالم (۸) رباعی مرید غیر سالم

(۱۴۲) مصادر ثلاثیه سماعی و مضبوطست بدین طریق

قتل . فسق . شغل . زحمة . نشدة . کدرة . دعوی . ذکرى .
بشرى . لیان . حرمان . غفران . نزوان . طلب . خنق . صغر .

هدی . غلبه . سرقة . ذهاب . صراف . سؤال . زهاده . درایه
دخول . قبول . وجیف . صهوبة . مدخل . مرجع مسعاة مجمده
(۱۴۳) مصدر رباعی مجرد رادووزن مشهور است (دحرجه)
و (دحراج)

(۱۴۴) ازین همه اوران فعل بسکون عین و فعل بفتحین و فعال
و فاعول و فاعولة از همه بیشتر مستعملست . کراهیه شیخوخیه رجوایه
معصور میسور مصدوقه شاذ است . بعضی از آنها مخصوص افعال
متعدیه و بعضی دیگر مخصوص افعال لازمه و بعضی مشترکند . مصدر
افعال متعدیه اغلب بروزن قتل اید و ازان لازمه اکثر بروزن قعود
خسوفه جراله فرح کبر . فعال افاده نفرت و کراحت کند چون اباء
ونقار . فعال دال بمرض وضعف و اصوات باشد چون سعال نعال
صراخ . فعال مخصوص افعال تقلب بود چون طوفان . فعل افاده
مشی و حرکت کند چون رحیل . فعالة صنایع راست چون کتابه
فعالان اضطراب راست چون خفقان . و شاید فعلی را مصادر متعدیه
و مترادفه باشد . مدخل و مرجع را مصدر می گویند . فعلة بفتح
فار امصدر مره و فعله بکسر فار امصدر نوع مصدری که بیان کار کند
چون قتل متعدی و آنکه بیان قبول کار کند چون انفصام مطاوعت و
انچه بیان طرز وجود کند چون احرار و حسن لازم نامند .

(۱۴۵) اسمی که بصورت مصدر باشد و مستقیماً از فعل مشتق
نشده باشد از اسم مصدر گویند چون وضو و غسل و کلام که مصدر
حقیقی آنها توضأ و اغتسال و تکلم است .

(۱۴۶) مصادر ثلاثیه را اکثر چون اسم مصدر گیرند و با افعال
مساعدت فارسی مرکب کنند چون کرم کردن عنایت نمودن بنا
ساختن قبول فرمودن و شاید با افعال خاصه مرکب شوند
چون عنایت پذیرفتن . فصاحت فروختن . و گاهی نیز چون مصدر

اصلی گیرند در انحال اضافه فعل فارسی بدان جایز نباشد چون از عنایت
تو شرمند هام و شاید چون اسم مصدر استعمال شود بی اضافه بافعال
فارسی چون اطف شمایاد . پس در صورت اول حکم آنها چون حکم
افعال و در صورت ثانی و ثالث چون حکم اسماء باشد و در صوت اضافه
اکثر بمفعول خود اضافه شوند چون بناء عمارت . هتایت فقراء قبول عامه
صوم رمضان . و گاه باشد کد بمعنی اسم فاعل و مفعول آیند چون تمام
شدن و کامل گردیدن . دو مصدر عربی متناسب بایک فعل فارسی
نیز مرکب شود چون ذکر و بیان نمودن و قبض و اخذ کردن . همه احکامی
که در مصدر فارسی گذشت از حیثیت نسبت و معنی در اینجا نیز جاری باشد

❖ فروع افعال عربیه ❖

(۱۴۷) (اسم فاعل) از ثلاثی بر وزن فاعل آید چون . فاعل
فاعلان (فاعلین) فاعلاسون (فاعلین) فاعلة فاعلتان (فاعلتین)
فاعلات . و (اسم مفعول) بر وزن مفعول آید چون . مفعول
مفعولان (مفعولین) مفعولون (مفعولین) مفعولة مفعولتان (مفعولتین)
مفعولات . و آنچه از افعال لازمه بنشود با حروف تعدی ادا کند چون
مرور به مرور بها . و منازع فیه محکوم علیها . و مانند اینها . اسم
فاعل و مفعول رباعی در ترکیبات بیاید . صفة مشبهة و صیغ مبالغه
و اسم تفضیل در باب صقات گذشت .

(اسم زمان و مکان) بر وزن مرکز و مسجد آید اما وزن مرکز
مشهور تر است . از مثال تماماً بر وزن مسجد آید چون موعد و از ناقص
ولفیف بر وزن مرکز چون مرعی و مأوا و از اجوف و او بی بر وزن مقام
و مناص و از یائی بر وزن مصبر و مسیر . شاید در او آخرین اوران تا
افزایند اما در افوق افاده کثرت نیز کند چون مسبعة مرثله
مسيرة مرعاة مثارة و مانند اینها .

(اسم الت) بر وزن مفعول و مفعال و مفعلة آید چون . مبرد مخبط بمن

مفتاح مساوئ مقياس میزان مصفله مر فاة

(زبس بمكتب غم مشق لاغری کردم)

(تتم بکاغذ مسطر کشیده میباند)

(کرچه مساوئ فقیه از پی تطهیردهان)

(آنچه اوخورد کجایک زمسواک آید)

(مشغله بر فروز مشغله پیش کبر)

(تا ببرد از سرت زجت خواب خسار)

فروع افعال عربیه اکثر با فعل عام بودن و شدن مرکب شوند چون
قاتل بودن مقتول شدن مأمور گردیدن . شجاع شدن . علامه بودن .
اعلم علما شدن . و شاید بطریق تعدی با سایر افعال مساعدت نیز
مرکب شوند چون کامل کردن . مقبول ساختن . علامه نمودن .
و بر مقياس . بالجملة از برای ممارست در ثلاثی باید این اوزان را بکار برد
فعل . فاعله . فاعلة . مفعول . مفعول . مفعول . مفعول . فاعل .
فعال . مفعول . فعالان . افعال . فعلاء . افعال . فعلی .

✽ ابواب نهکانه ✽

(۱۴۷) صیغه (فعل) را از ثلاثی گیرند و با اضافه بعضی
حروف بدان نه گونه مصدر ساخته انهارا ابواب نه کانه و یا ثلاثی
مرید فیہ نامند بدین ترتیب

(۱) افعال (۲) (تفعیل) (۳) مفاعله (۴) افتعال (۵)
انفعال (۶) تفعول (۷) تفاعل (۸) استفعال (۹) افعلال .

از این ابواب نهکانه افتعال و مفاعله را دو و یا سه مصدر است و باقی را
یک چون . اکتساب تذکره تبیان . مقاتله قتال . باب افعلال
بسیار کم استعمال میشود و منحصر است بچند ماده مخصوصه چون .
احرار اسوداد اصفرار اعوجاج اعورار . اصول این ابواب را با
(فعل) نشان دهند مثلا گویند (اکرام) از (کرم است و) (استفهام)

از (فهم) پس آنچه در هر باب از (فعل) زیاده بود از اعلامات
ان باب نامند .

﴿ ابنیه و معانی ابواب نه گانه ﴾

(۱۴۹) (افعال) اغلب تعدیه لازم را بود چون کرم اکرام اجرت
ایجار و جوب ایجاب میل اماله عودت اعاده .

(تفعیل) نیز تعدیه را بود باز یادی چون . عظمت تعظیم کرم تکریم
کمال تکملة صفوت نصفیه برؤ بتریه تمام تمه . ونسبت رانیر بود چون .
فسق تفسیق . کفر تکفیر

(مفاعلة) مشارکت بین اثنين را باشد چون . قتال محاربه مجازاة
مضادة و شاید مشارکت را نباشد چون ، مداومت ملازمت عطاء .
(افعال اکثر مطاوعت را باشد چون . اجتماع ازدواج اتسام .

(انفعال) دائماً مطاوعت را باشد چون . انکسار انزجار
(تفعیل) لازم تفعیل بود چون . تعلم توفی ترجی و شاید تکلف و تشبه را
باشد چون . تعبد تکبر ترهد .

(تفاعل) این نیز مانند مفاعله مشارکت را باشد چون تضارب تراضی
نضاد .

(استفعال) طلب و سؤال را باشد چون . استکتاب استمداد استیجار
استفاده .

(افعلال) مبالغه لازم را بود چون حرث احرار عوج اعوجاج .

﴿ رباعی مرئید فیه ﴾

(۱۵۰) رباعی مرئید را يك بناست تفعیل چون تدحرج و تسلسل
و مطاوعت فعلة را بود . بعضی از اوزان نیز نادرا در عبارت یافت
میشود چون . اضمحلال اقشعرار اطمینان اعشیشاب اسلنقاء اقعنساس
ولکن تفصیل انها موجهی ندارد .

(ملحقات رباعی) بروزن فعاله و تفعیل باشد چون حوقله . بیطرة

جهوره جليلة عشرة . تجلب بجمهور تعير تمسخر تمسكن ومانند اينها .
(مصادر مضمونه) انست كه از اجزاء عبارت يا جمله سازند چون .
بسملة حولقه حسيلة صلولة عننه فذلکه . حذله . سجلة . (حولقه)

❖ فروع مزيدات ❖

(۱۵۱) از فروع مزيدات اسم فاعل واسم مفعول بكثر در فارسی
مستعمل است وسايرين بندرت اينك تفصيل اشتقاق انها .
اشتقاق اسم فاعل واسم مفعول از مصادر مزيدات مطلقا با چهار
حذف و چهار زياده و يك قلب و يك ادغامست .
(حذف) (۱) همزه اوایل مصادر اگر باشد . (۲) الف ماقبل اخر
انها نيز اگر باشد . (۳) ة از اخر باب مفاعلة و فعالة (۴) ي از
تفعيل و افعيلال .

(زيادت) (۱) افزايش ميم مضموم در اوائل . (۲) افزايش
كسره ماقبل اخر در اسم فاعل و فتحه در اسم مفعول اگر مكسور
و مفتوح نباشند (۳) افزايش يك حرف از جنس عين الفعل در باب
تفعيل (۴) افزايش فتحه به فاء تفعيل .
(قلب) قلب كسره حرف سيم بفتح در باب افعال و انفعال و استفعال .
(ادغام) در عين تفعيل و لام افعلال .
در باب افعلال اسم فاعل و مفعول در صورت متحد باشند و در تقدير
مختلف .

(اسم زمان و مكان) بر وزن اسم مفعول هر باب باشد و (اسم تفضيل)
باضافه لفظ اشد و احسن و اكثر و اقل و مانند اينها چون اشد قتال
و اكثر اكرام .

❖ تنبيه ❖

(۱۵۲) تمام مواد ثلاثيه قابل نقل بزميدات نيستند بلكه نقل انها
سماعيست نه قياسي و همچنين بعضي از انها قابل نقل بياني است

دون بایی

تعدیه و لزوم

(۱۵۳) ادات تعدیه در افعال عربیه سه است (۱) همزه باب افعال چون . کرام اکرم . (۲) تضعیف عین یعنی نقل بیاب (تفعیل) چون . فرح تفریح . (۳) افزایش باء حرف جر چون مرور به منطلق به پس چون فعلی لازمه متعدی کردن خواهند به باب (افعال و تفعیل) نقل کنند چنانچه گذشت . و اگر لازم و مطاوعت کردن خواهند بیاب (انفعال افعال تفعیل) نقل نمایند چون . کسر انکسار جمع اجتماع در حجه تدحرج .

قواعد اعلال

(۱۵۴) اعلال عبارتست از سکون و قلب و حذف و ادغام در کلمات عربیه برای تخفیف انها اینک آنچه ازان مارا لازمست .

(۱) (وی) متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف شوند چون . مستجاب (مستجوب) محال (محتیل) و در آخر کلمه الف مقلوبه از واو بصورت

خود و مقلوبه از یارا بصورت یانویسند .

(۲) اگر ماقبل (وی) متحرک حرف صحیح ساکن باشد حرکت انها را بماقبل نقل کرده بملاحظه اینکه سکون انها عارضیست و در اصل متحرک بوده اند باز قلب بالف کنند چون . مقال (مقلول)

مقام (مقوم) مستعار (مستعیر) اما (وی) اگر اصلی باشد بر حال خود باقی ماند چون موعود و میون .

(۳) چون حرکت ماقبل (وی) ساکن از جنس خود نباشد یکدیگر قلب شوند چنانچه واو ماقبل مکسوره به یای ماقبل مضموم به واو بدل شود چون . ایجاد (اوجاد) میثاق (موثاق) موسر (مبسر موقن)

(۴) واو ماقبل مکسوز در میان کلمه قلب بیاشود چون . قیامت (قوامت) صیانت (صوانت) ثیاب (ثواب)

(۵) واو مکسوره در اوایل مصادر مثال حذف شده بغوضان
تای کرد در آخر دراید چون . عدة (وعد) صفة (وصف) لفظارث
نیز در اصل ورث بوده است .

(۶) واو و یا بعد الف زائده قلب بهمزه شود چون . قائل (قاوَل)
بائع (بایع) وسائل (وسایل) وكذلك صحائف و کساه و رداء

(۷) چون واو یا در يك کلمه جمع شوند اولی ساکن و دومی متحرك
اول ابثانی ادغام کنند چون . مغزو (مغزوو) معفو (معفوو) و همزه
نیز چنین است مقرو (مقروء)

(۸) چون واو یا در يك کلمه جمع شوند اولی ساکن و دومی متحرك
بیا قلب شده ادغام شوند چون . مرمی (مرموی) طی (طوی) سید (سیدو)

(۹) در مصدر اجوف باب افعال و استفعال مطابق قاعده دوم
حرکت واو و یا ماقبل نقل شده بالف منقلب کردند انکاه اجتماع
ساکنین لازم آید پس برای رفع ان الف منقلبه را حذف کنند و بعض
ان در آخر تادراوند چون . اقامة (اقوام) اجابة (اجواب) استقامة
(استقوام) استجابة (استجواب) .

(۱۰) چون ماقبل همزه ساکنه همزه متحركه باشد همزه ساکنه
بجنس حرکت ماقبل خود بدل شود چون ایمان (ائمان) ایشار (اشار) .

(۱۱) چون دو حرف از یکجنس در يك کلمه واقع شود اولی ساکن
ثانی متحرك یکدیگر ادغام شود چون مدة (مددة) شدة (شدة) ضالة
اما اگر اولی متحرك و ثانی ساکن باشد یا هر دو متحرك باشند ادغام روا نبود
چون . سبب ضرر خلل . در صورت اخیر نیز اگر ماقبل حرف متحرك
الف باشد ادغام شود چون . دال (دالّل) عوام (عوام) ضالة
(ضالّة) مسار (مسار) . هم در اینجا است که اجتماع دو ساکن در يك
کلمه عریه جایز است . اما اگر ماقبل حرف متحرك الف نباشد و لکن

حرف ساکن باشد نقل حرکت حرف متحرك کنند بمقابل پس آن دو حرف متجانس را یکدیگر ادغام کنند چون مد مضرا حبا اخسا وقاعده ادغام عبارت ازینست ۶

(۱۲) چون فاء افتعال (وی) باشد قلب به تاو یا تا ادغام شود چون اتصال (او اتصال) اتقان (ابتقان) متصل (موتصل) متقن (میتقن) .

(۱۳) چون فاء افتعال (صض طظ) باشد تاء آن بدل به طاء شود و در دو حرف اخیر ادغام نیز شود چون . اصط - لاح (اصتلاح) اضطراب (اضتراب) اطراد (اطراد) اظهار (اظتهار) وانخاذازشواذ است .

(۱۴) چون فاء افتعال (دذ) باشد تاء افتعال بدل باینها شده ادغام شود چون ادماع (ادتماع) اذخار (اذتخار)

(۱۵) چون فاء افتعال (ز) باشد تاء آن بدل به دال شود چون . ازدحام (ازتحام) ازدواج (ارتواج) .

﴿ در بیان معنات ﴾

(۱۵۵) برای نمودن معنات جدولی ترتیب و مثال چند از هرباب ایراد کنیم تا بمبتدیان را سر مشق شده سایرین را بدانشا قیاس کنند و در هر جا لازم نبوده یا بکنه یافت نشده و یا ناادر است مثال گذاشته نشد

﴿ مضاعف ﴾

مد شد عدد بدسب هبوب صدود ضلاله دلالة جلاله قللة ذلة فرار قرار مرور سرور غرور ماد ممدود امد اصم مما مجن مظنه مر .

(اخلال) محمل احساس اسما امرار احقاق .

(تشدید) مشدد مشدد تدقیق تدلیل تبیم .

(مجاها) محاب مضاده .

(اشفاق) مشتق مشتق منه اعتلال اضطراب اهتمام .

(انضمام) منضم منضم به انحلال انفكاك انجرار .

(تردد) متردد متردد تذلل تحقق تكرر تشتت .

(نضاد) متضاد .

(استبداد) مستبد مستبد . استمرار استحقاق استقلال .

(وسواس) موسوس موسوس زلزله .

(تزلزل) متزلزل ... تمججج .

﴿ مهموز ﴾

من امر اخذ اكل اوب اباء افول سؤال رؤية بأس بدء قراءة مجي

بناء سوية برء مشية . آمن مامون اء من قارى مقرو سائل مسؤل

جائى مجي مأوى مأمن .

(إيمان) مؤمن مؤمن ابداء ابراء الثام .

(تأمين) مؤمن مؤمن عليه تأويب نهنية تبرية .

(مواخذة) مؤاخذ مؤاخذ ملائمة .

(اجترأ) مجترى ... الثام .

(تأمل) متأمل متأمل تأسف تاهل تادب .

(تسائل) متسائل متسائل .

(استيمان) مستأمن مستأمن استيجار استلثام .

﴿ مثال ﴾

ورن وجدان وجوب وصول وقف وداع صفة هبة رنة يسريمن

ياس يوسة وعد عدة واعد موعود ميقات ميعاد ميزان ياسر ميسور

ميسره اليسريمن .

(إيعاد) موعده موعده ايجاز ايفاء ايمان ايسار .

(توحيد) موحد موحد توعيد توكلل توزيع (تيسير)

(مواعده) مواعده مواعده مواظبة مواجبة موازنة . (مواسرة)

(اتصال) متصل متصل انعاد (اتقاط) (انصار) ٣

(توسم) متوسم توغل توشح توكل تيم (تيفن .)

(تواجه) مواجه توارد تواضع تيامن (تياسر .)

(استيلاد) مستولد مستولد استيعاب (استيان .)

﴿ اجوف ﴾

قول كون عوم لوم لوم عودة صولة طراف جواد سواد كليل بيع

سير طيران سيلان غيبة صبيحة يياض صبرورة غيبوبة زيادة قائل مقول

مقال بايع مبيع اسود سوداء اطول طولي مساوك منارة قيمة منوال

(اقامه) مقيم مقام اطاره اراده امانه افاضة

(نصوير) مصور مصور ترويح تخيل تقييد ترويح

(معاونة) معاون معاون مزايده مقاومة مجاوبة

(اختيار) مختار اصطيد ازدواج مزدوج اشباق

(انقياد) منقاد انسباق

(تصور) متصور متصور تكون تمول تخيل تقييد

(تعاون) متعاون متعاون تباين تفاوت تمايل

(استقامة) مستقيم مستقام استبانة استشاره استماله

﴿ ناقص ﴾

لهو سهو محو خلو علو سمو رضا رجاء تلاوة دعوة غزوة رمي سعي

مشي غلبان جريان هداية دراية سراية خفاء بقاء نباء لقاء نسيان

طغيان عدوان رداة رامي رمي غازي مغزورمية مشتي مرفاة اقصى

قصوى عدو شقى بقيه دنيا عليا .

(اجلاء) مجلى مجلا ابقا ارضا افنا اخفا

(تخلية) مخلى مخلا تربيه ترضية تطلية تعزية

(معاطاة) معاطى معاطا محاكاة مصافاة مجازاة

(ادعاء) مدعى مدعا هتداء اقتداء ابتغاء

(انخلاء) منحنى انقضاء انجلاء

(نجلی) منجلی منجلا ترقی تسلی تشکی تحری
(ترازی) متراضی متراضا تناهی تلاقی ترازی
(استرشاء) مسترشی مسترشا استغنا استغنا استهداء

﴿ افیف مفروق ومفرون ﴾

وقی وقابه وصایه وشى واقى موقى ایصاء تولیه اتقاء استیفاء طى عی
کی حیوة غی طاوی مطوی اقوی سیان اطواء ترویه انطواء التواء
(حیوة حیوان احیاء محیی سواء سویه تسویه مساوات تساوی متساوی
ایواء ماوی رأى رؤیة ارائة روایت راوی ولایة مولی والی ولایة
تولیة متولی)

﴿ فصل ششم در بیان فیودات ﴾

(۱۵۶) جزؤ اعظم جمله فعل است و فاعل و مفعول و بواقی
اجزاء که در عربی انها را ظروف و توابع و حال و تمیز و غیره مینامند
و باضافه انها بحمله اضافه کیفیتى و خاصیتی جداگانه دران شود
از قبیل طرز ترتیب زمان مکان کیفیت کیت ایجاب نفی شک استفهام
و مانند اینها انها را متمم و یا فیودات گویند . در بعضی السنه اینهارا
تفصیلی خاص داده اند چه تغییر و تبدیل در الفاظ و معانی انها بسیار
واقع میشود اما در فارسی اینها عبارتند از بعضی کلمات بسیطه یا مرکبه
که باندک تأمل حقیقت انها دانسته میشود لهذا ما بحض تعداد
پاره از انها اکتفا کرده باقی را باذهان طالبین حواله کنیم . و اگر چه
مناسب نبود که اینفصل در بیان متممات جل ذکر شود
اما پیروی سایرین را در اینجا ذکر شد .

﴿ قیود زمان ﴾

بامشام روز شب چاشت نیروز نیمشب پسین بامداد کاه پاس دم پس
پیش امروز فردا پس فردا پسترد فردا دیروز پرروز پس پرروز
امشب فردا شب پس فردا شب دیشب پریشب پس پریشب امسال

سال آینده سال گذشته هفته ماه روز کار دیر زود بکاه ناکاه ناکهان بهنگام
هماندم انگاه اکنون آغاز انجام فرجام

(دیر وزود اینشکل و شخص نازنین)

(خاك خواهد كشتن و خاكش غبار)

(ای بر سر سروران عالم فیروز دانی که چدروری بود روح افروز)

(یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چار آدینه و پنجشنبه شنبه شب و روز)

(دوکاه می خورم و بس زیاده می نخورم)

(یکی تمامی ماه و یکی سراسر سال)

(تن بگذارم جان بسپارم هرگاه آید فرمان از تو)

(جسمی دارم جانی دروی هم این از تو هم ان از تو)

❖ قیود مکان ❖

نزد برابر چپ راست بالا پائین زیر زبر پست پسین سو پهلو درون برون

دور نزدیک اینك آنك پس اینجا آنجا کجا هر جا فرا فرو گنار

رو برو جلو میان توی پسین پیشین درازا پهنای فراخادور دست

پیرامون کرد اگر د بر پیش رو پشت سر و غیر اینها

(در پس اینه طوطی صفتم داشته اند)

(آنچه اسناد ازل گفت میگویم)

(راهد کوی یهشت با حور خوششت من میگویم که اب انکور خوششت)

(این نقد بکیر و دست از ان نسیه بدار کاوار دهل شبیدن از دور خوششت)

(میان ماه من تا ماه کردون تفاوت از زمین تا آسمانست)

❖ قیود کیفیت ❖

چند چندان چندین اندك كم بسیار خیلی بسا بسی یش همد یکسر پاک

یکجا چه مایه بی پایان برخی پارچه لختی خوب نيك سخت هیچ فراوان

کجا بیش نیمه .

(عیب درویش و توانگر بکم و بیش بداست)

(کاربرد)

(کار بد مصلحت انست که مطلق نکنیم)

(خانه صبر مرا از اشک چشم واه دل نیت را سوخت آتش نیت را آب بزد)

(پر حرارت مکن این شیخ بدین صورت زشت)

(کره برهم نخورد کمر نبردت به بهشت)

❖ قیود کیفیت ❖

خوب بد پاکیزه به میانه بزور مفت ارزان کران دشوار اسان سواره

پیاده باستانی نشسته بر خاسته کستاخانه آهسته هموار یکسان

(نه هر کس حق تواند گفت کستاخ)

(سخن ما کبست سعدی را مسلم)

(ناصرح بطرز گفت حرامست می نخور)

(محتاج جنک نیست برادر نمیکنم)

(مکوب بطرز که خسرو بکن فراهموشم)

(کنم اگر بشوی چون نمیشوی چه کنم)

❖ قیود قیاسیه ❖

بیشتر کمتر بهتر هم همین همان چونین چنان همچنین بسان وانکهی

(رسید مرده که ایام غم نخواهد ماند)

(چنان نماید چنین نیز هم نخواهد ماند)

❖ قیود استفهام ❖

چون چسان می کجا چگونه چرا از چه روز چه راه چه چه راستی مگر

هیچ آیا برای چه تایی تاچند ومانند اینها

(ناکهان پرده براند اخت یعنی چه مست ازخانه برون تاخته یعنی چه)

(زلف تو مشکبارد و برمه زره شود)

(پس نام او چرا زره مشکبار نیست)

❖ قیود نفی واثبات ❖

اری نه بی کان بی همه چیز اینست و جز این نیست بی دروغ بی کزاف

بی حرف مفت هرگز خدانکنند مبادا زنهار بیچون و چرا براسی
بهر کونه بهر سان

(باخار نیست نرکس و بیخار نیست کل)

(کویند مردمان و مرا استوار نیست)

(زا نرو که کرد نرکس توهست خارها)

(کرد کل شکفته توهیج خار نیست)

(هزار بارم بهر کفتی کدر برمت خون نکفتم نه)

(هزار بارت بجز کفتم که بوسمت پانکفتی اری)

❖ قیود شک وطن ❖

مکر ایابلیکه شاید کاهست کاتم میشود افتد باشد دشوار همانا مانا
شد نیست . دیدی شد . کاراست .

(اماده باش جاوید یارا ست دیدی آمد)

(هرگز مباحش نو مید کاراست دیدی آمد)

❖ قیود تا کید و ترتیب و غبیره ❖

تن تنها خود بخود یکسر سرایا پیوسته همواره نخست دویم بار پس
انگاه باری وانگهی و مانند اینها

(پیوسته غلط کارم از بخت غلط فرما)

(سقای زمستانم اهنکر تا بستان)

و نیز باید دانست که قیود پاره سماهیند و پاره قیاسی چنانچه بدانستن

و دیدن بعضی ترکیب و ساختن بعضی دیگر ممکن است . مثلاً بعد

از دیدن زود زود دیر دیر را و بعد از دیدن شاه وار بیچاره وار رانر کب

کردن اشکالی ندارد

(کلهاست دسته دسته درانروی چون بهار)

(لولوست رسته رسته دران لعل آبدار)

(زین رسته رسته لواوست شرمکین)

(زان دسته دسته کلهاست شرمسار)

﴿ قبور کثیر الاستعمال عربیه ﴾

(۱۴۷) ابدأ ابتداء اتفاقا احيانا احتياطا اخيرا اخر الامر انجبالا
اسفل اعلا اضطرارا الان القصه اليوم الى غير ذلك الى الان اما امام
اصلا ايضا بالحق البتة بالجملة بديهية بالضرورة بعد هنا بغير بناء عليه
بلى تخميننا جبرا جدا جزما جملة في الجملة جميعا حاشا حالا حتى حذاء
حسب حقا حيث خارجا خصوصا خاصة خلف دائما دون سابقا
سريرا سمعا وطاعه شرعا طبقا طرا طورا عاجلا ماعدا لعل
على الخصوص على الدوام على الغفلة على الفور على كل حال
على اى حال على حده عما قريب عن قصد عن قريب غالبا غير فردا فقط
فوق فوق الطاقه فوق القياس في الجملة في الحال في الواقع فيما بعد قبل
من قبل قبل الان قدام قريب قطعا قليلا كان كثيرا كذا كذلك كلا
كل واحد كل يوم كما ينبغي كما كان كما هي كيف لا بد لاجرم لاجل
من اجل لاشك لاشي لا بحاله ليك لدن لدى لكن اوليت ما بين
مادام مثلا مدى الايام مر حبا مرة بعد مرة مع معا مفصلا من بعد
من حيث من غير نعم واحدا بعد واحد وراء ولو فهو يعنى ومائند اينها
بعضى از اينها مائند الفاظ عربيه وبعضى ديكر مائند الفاظ فارسى
استعمال شوند پاره بسيط چون لكن وپاره مركب چون قضار او بر فور
در عوض بمنزله وغير اينها

﴿ فصل هفتم در بيان حروف وادوات ﴾

(۱۵۹) آنچه نسبت میان دو کلمه یا دو جمله را بیان کند ویرای
اکتساب بعضی معانی بود از حروف وادوات گویند درین فصل
مفردات آنها را حروف بسیطه و مرکبات آنها را ادوات نامیده گوئیم .
بساط حروف سیزده است .

حروف بسیطه

(اول الف) در اول و وسط و آخر کلمات در اید آنچه در اوایل دراید در آید انرا همزه گویند و بر سه قسمت اصلی . وصلی . عاریقی .

همزه اصلی آنکه اسقاط آن از کلمه جایز نباشد چونان در انجام و اندام همزه وصلی آنکه از اسقاط آن خلی یعنی نرسد چونان در اشتروافتادن .

همزه عاریقی آنکه محض ضرورت و تزئین کلام را بود چونان که در اول (باری) در آورده ایا ابرایی گویند

(ابی جرم را کر کنی ظلم و جور کند مرتزایی کینه جور دور)
الفی که در وسط کلمات واقع شود بر پنج قسمت

(۱) الف دعا که بمضارع داخل شود چون .

(الهی دشمنش جانی میراد که هیش دوست بر بالین نباشد)

(۲) الف زائده که محض تحسین کلام را بود و مدخلی بمعنا نداشته باشد چونان در سبکسار و نکونسار شماردن سپاردن گذاردن

(در رهکذا رجاه و بزرمی خطر بسی است)

(ان به کزین کربوه سبکبار بگذری)

(۳) الف ملازمت و التباس است که الف اتصال و مساوات و مقابله

نیز گویند چون . خندا خند دوشادوش لبالب دما دم

(هر کجا روی آورم بخت سیه همه بود)

(گاه دوشادوش من گاهی به پیشاپیش من)

(۴) الف احاطه و استیعاب که الف توسل و جمع نیز گویند چه

باتحاد دو کلمه و سبیل است و متضمن معنی نباشد چون . سراپا سراسر .

(غیر این نکته که حافظ زتونا خشنود است)

(در سراپای وجود هنری نیست که نیست)

(۵) الف عطف که بدل از واواست چون . تکابو تکادو کا بیش

زنا شوئی .

- (روزی که باتکا دوه روز میرسدنو)
 (درخاه کندم و جو انبار کونباشد)
 الفی که دراواخر کلمات درآید برش قسمت
 (۱) الف ندا چون . دلاجانا دوستا دریغا خدایا
 (جانا ترا که گفت که احوال ما میرس بیکانه کردد قصه هیچ اشنا میرس)
 (۲) الف تعجب و کثرت چون . بسا و خوشا
 بسا خا کا بزیر پای مردم که کر بازش کنی دستی است معصم
 خوشا وقت صبح خوشا میخوردنا روی نشسته هنوز دست بمی بردنا
 (۳) الف دعا که در آخر مضارع درآید چون دانا خواندا
 (هیچکس بر جای او نشیندا روز شادی دشمنش کم بیندا)
 (۴) الف فاعلیت است چون دانا سزا گو یا
 (بنادان انچنان روزی رساند که صد دانا دران حیران بماند)
 (۵) الف اشباع که اکثر ضرورت فافیه را باشد چون .
 (در عضو عضو بیکر من نقش روی تست)
 (یکتن فزون نه و بچند بن مکانیا)
 (معلوم شد که مردم چشم منی از انک)
 (در چشم من نشسته و از من نهانیا)
 (۶) الف نسبت یا مصدر یعنی مقلوب از یای مصدری چون درازا بهنا
 (سودی نکند فرا خنای برودش کر آدمی عقل وهنر پرور و هوش)
 (کلا و از من و تو فرا ختر دارد چشم خرازم و تو دراز تر دارد کوش)
 (۷) الف را آمده که محض تحسین کلام را باشد چون
 (بسار ورمند که افتاد سخت بس افتاد ریا وری کرد بخت)
 (گفتا برو چه خا که تحمل کن ای فقیه)
 (یا هر چه خوانده همه در زیر خا کن)
 از الفات عربیه الف بمدوده الف مقصوره استغاثه تنبیه الف وصل

و اشباع در میان کلماتی که در فارسی مستعمل است یافت میشود چون حراء صغری و امصبتا توامان الاصل امرئ اتفاقا و مانند اینها .

در محاورات الفی که پیش از نون افند و اواماله شود چون . جان نان (دوم ب) با که در اوائل کلمات فارسی است خواه در اسم و خواه در فعل بی استثناء مکسور است و بفتح خواندن آن خطاست و فرق دران روان بود و چنانچه در عربی است افاده الصاق مصاحبت قسم استعانت ظرفیت استعلا تعلیل تخصیص ابتدا انتها تاکید تشبیه و مانند اینها کنند همچنین علامت مفعول الیه باشد و افاده انحصار و انصال و مقدار نیز کنند و زائد شود

(بقمار خانه رفتم همه پاکباز دینم چو بصوصعه رسیدم همه زاهد ریائی)
(روم مجلد سگ پاسان که گاه بکاهی مکر بمغاطه یابم بر استان توراهی)
(بدریادر منافع بیشمار است و کرخواهی سلامت بر کنار است)
(سیمت) ضمیر مفرد مخاطب است چنانچه گذشت

(چهارم ب) که بجهت بیان حرکت انهای رسمیه بدان فزوده چه گویند اسم موصولست و استفهام و ابهام رانیز بود بدانجا رجوع شود و تعجیر رانیز باشد چون . چه آدم بدی . و مکر رنیز شود چون . چه چه . و تعلیل را باشد چون . نوشتم چه لازم بود . و نسویه را باشد چون چه بنده چه مولا .

(پنجم د) ادات رابط است در باب فعل گذشت
(ششم ش) ضمیر مفرد غائب و علامت حاصل مصدر است ذکر شد
(هفتم ك) که بجهت بیان حرکت انهای رسمیه بان افزوده که گویند تفصیل آن بسیار است در اوایل اثر (لک و وکی) می نوشته اند و هر یک را محلی خاص بوده اسب . و انافاده معانی بسیار کنند و در ترکیب عبارت فارسی نظیر کسره است چه بی آن عبارت را مستقیم و صریح نتوان گفت
ایک اقسام مشهوره آن

- (۱) موصوله که نظیر الذی والی وماومن وای است در عربی .
 در میان دو جز و کلام در آمده مابعد خود را بمقابل خود وصل نموده
 تفسر و توصیف کند لهذا از اربعی ضمیر وصفی کویند ۱۰ اکثر اوقات
 پیش از بن یای تنکیر در آید و هم در موقع تمام معمولات واقع گردد
 (۲) که استفهامیه است تفصیل این دو قسم در کتابیات گذشت .
 (۳) تعجبه است چون . الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود .
 (۴) تعلبیه است چون

(مباش در پی از او هر چه خواهی کن)

(که در طریقت ما غیر از بن کناهی نیست)

- (۵) اسمیه است که بمعنی کس باشد چون .
 (که براحوال زار من نگر بست که براحوال زار من نگر بست)
 (۶) استفتاحیه است چون پوشیده نما ناد که
 (۷) تفسیریه که بعد از فعل گفتن و پرسیدن در آید چون .
 (گفت که ای یار تو بهتر شدی باز چه کردی که چنین خرسدی .)
 (۸) اادات ربط است که در جمله انشائی در میان جمله سابقه و لاحق
 در آید چون . کاتم که چنین است بقیم که گفتی . شاید که بیاید .
 باید که آمده باشد و مانند اینها .
 (۹) که مفاجاه چون . همینکه رفت .

- (۱۰) اادات نصغیر و تعظیم است چون خوشترک و دلبرک
 (هشتم) در اول امر در آمده صیغه از ایدل به نهی سازد چون
 (کرباده خوری تو با خرد مندان خور پس با صمنی ساده رخ و خندان خور)
 (بسیار بخور و در مکن فاش مساز اندک خور و که گاه خور و پنهان خور)
 و اادات ربط باشد در متکلم چون پدرم و علامت اعداد و صغیه
 بود چون یکم دوم .

(نهم) علامت نفی بود و در اول مصدر و افعال و فروع افعال

در آید چون

(نکسته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو کفتی دلیلش پیار)
این نون متصل نوشته شود اما چون ننی ذات و سلب صفات اراده شود
منفصل نویسد و بجا و مد و صفات نیز داخل شود .

(نه بمنبر بعش اگر بروی هرگز ایوا عظمی نشوی)
(نه از چنین حکایت کن نه از روم که من دل بایستی دارم درین بوم)
و گاهی (۵) سه به ازان بدل به (ی) شود چون

(شیخ را دیدم و کتم مکر از عهد قدیم اندکی به شده نی باز همانست که بود)
و ادات انکار باشد که در مقابل اری است و نیز در آخر بعضی الفاظ
افزوده عـ و ص از است ادات ربط باشد چون (خوشن بینکن)

(دهم و) اول باید دانست که واو و یابد و قسمت معروف و مجهول
معروف آنکه در تلفظ واضح ادا شود و ماقبلش ضم خالص باشد (۲)
مجهول بعکس آن و فائده این علاوه بر دانستن حقیقت تلفظ در اشعار بکار
خورد چه استادان اند و با هم تافید نیاورند . تفصیل اینرا از کتب
فرهنگ باید جست . در اینجا کو بیتم (و) بر چند قسمت .

(۱) واو معروف که بمنزله واو معدوده عربیه است چون بود نمود .
(۲) واو مجهول که چون واو علامت حر که است مانند غور زور *
(۳) واو معدوله است که بتلفظ نیامده از ان عدول شود چون
خواجه خواهر خواست خود خویش اخوند خواب خوارزم خوید
و اکثر بعد از خ بود .

(ایخـواجه برو بهر چه داری یاری بخرو بهیج مـفروش)
(هر که مزروع و خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید)
(۴) واو بیان ضمه بود چون دونو .
(۵) واو تصغیر است چون عمو خالو خسرو خواجو پسرو .

- (۶) واو وصل چون آو یار و هندو
 (۷) واو ملازمت چون .
 (نووظوبی وما وقامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست)
 (۸) واورانده چون و لیک و لیکن . حق بامن است و یا با او .
 (۹) واو اشباع چون کدالو جالو .
 (۱۰) واو عطف چسبون من و تورفت و آمد اینواو مضموم است
 بمناسبت مفتوح نیز شود
 (من کنک خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش)
 (ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد)
 (۱۱) مخفف او که ضمیر است چون . و را دیدم
 (۱۲) لفظی که یکی نویسند و دو خوانند چون . کاوس طاوس
 از واوهای عربیه آنچه دانستن از لازم است و او حرف عله چون قول
 و او مقلوبه بته چون انعام . و او مقلوبه به یا چون انعام . و او مقلوبه به همزه
 و به یا چون . قائل قایل . و اورانده چون . و علیک السلام فخرالدین
 و الحاصل و او قسم چون واه العظیم .
 (یار دهم) . و ان برد و قسمت (۱) ملفوظی که در هر حال تغییری
 بر او طاری نکرد و چونان درزه و زره و کره و اندوه و کوه پس در جمع
 کو بیتم زرها و در تصغیر زرهک و در اضافه زره فولاد .
 (۲) مخفی و ان بر چند قسمت .
 (۱) نقلیه یا تشبیهیه که در اعلام منقول و مشبه در آید چون . دهانه
 کانه دندان .
 (ای تبر غت را دل عشاق نشانه خلق بنو مشغول تو غاب زمیانه)
 (حاجی بره کعبه و ما طالب دیدار او خانه همی جوید و ما صاحب خانه)
 (۲) توفیقیه که تعیین زمان را بود چون . یکروزه دوساله دوشنبه
 پاریشه .

(دوشبینه بگوی میفروشان یکشینه می بز خریدم)
 (اکنون زخار سر کراتم زردادم و درد سر خریدم)
 (۳) رسمیه که بیان حرکت ما قبل را بود چون بوده نموده که چه
 خنده کریه (از تبسمی و ز تغافل می کشد مر ازنده میکند)
 (خنده می کنم طعنه می زند کریه می کنم خنده می کند)
 (۴) زانده چون . ازاده اشکاره روانه زمانه .

(مارا بمنع عقل مترسان وی بسیار)
 (کین شهنه در ولایت ماهیکاره نیست)

(۵) مقدار چون ده مرده يك تنه .
 (چود اتابیکی کوی و پرورده کوی حذر کن ژانادان ده مرده کوی)
 این های مختفی را اقسام دیگر نیز توان قرارداد چه مدخولان : بیار
 و افاده معانیست خلیست چنانچه در بعضی کلیات افاده ظرفیت کند
 چون همواره پیوسته یکسره و در بعضی دیگر افاده وحدت چون نیمه
 و چوبه و مانند اینها و تغیر و تبدل نیز در وی باشد .
 از هله ات عربیه مقلوبه از نای ان را باید يك دقت کرد چونان
 در هدایه .

(دوازدهم ی) این نیز بر دو قسمست معروف و مجهول . اینك معروفان
 (۱) نسبی چون فارسی عربی خانکی فرانسوی رازی کاشی طبری .
 (سك كاشی به ازاکا برقم باوجودی که سك به از کاشیست)
 (۲) خطاب که از ادوات ربط است چون گفتی نه منی آئی .

(کر بخندم وان يك عمریست گوید زهر خند)
 (و بر بکرم وان بهر انیست گوید خون کری)
 (گفته جانی شکایت کرده از جورم ننی)
 (حاش لله کی کجا کذب افترا بهنسان غلط)

(۳) مصدری چون . مردی شاهی فرزانی جانبختی .
(انجاسنی ونونی نباشد در مذهب مادونی نباشد)

(اسمان در کشتی عمر کند دایم دوکار)

(کاه شادی بادبانی وقت انده لنگری)

(باده نوشی که دراوری ربانی نبود)

(بهتر از زهد فروشی که دراوری ریاست)

این یاد در مرکبات گاهی از جز و اول ساقط گردد چون نیک و بدی
و گاهی بدل بالف شود چون درازا پنهان فراخا .

(۴) لیاقت (در ددل مانهفتنی نیست وین درد بهتر که گفتنی نیست)

(۵) القسانی چون نور چشمی غرر نندی که در واقع بدل از الف
نداست .

(۶) مشابهت که این نیز در حقیقت مصدری است .

(زاغ بفر تو همائی کند سر که رسد پیش نوپائی کند)

(۷) اشباع چون کالی جالی .

(۹) تعظیم چون فلانی مر دبست وادم بزر کیست .

(۱۰) تحقیر در انبصر اع یا تعظیم و تحقیر هر دو هست .

(شاهبازی بشکار مکی میاید)

اما (یا مجهول) ان نیز بر چند قسمت .

(۱) تنکیر که معنی وحدت دروی ماخوذ بنود چون .

(دشمن چو دبدی ناتوان لاف از پروت خود مزن)

(مغز بست دره را سخنوان مر دبست درهر پیرهن)

(۲) وحدت که دروی معنی یکانگی اعتبار شده است چون .

(دوبار همدم و از باده کهن دومی فراغتی و کتابی و گوشه چنی)

(۳) صفتی که از ایای اشاره ویای مضر نیز گویند و اکثر بعد از ان

(که) در آمده انرا تفسیر کنند .

(جانی که شتر بود بیکغاز خرقیت واقعی ندارد)

(۴) استمراری که در فعل گذشت .

(چون قطع شقایق پوش کشته شقایق مهد مر زنگوش کشته)

شمال انداختی هر سو خر وشی رندی بر کاو چشمی پیل کوشی)

(۵) رائده که بعد از الف ووا و بود چون بکشای بکوی .

(فضل خدا یرا که تواند شمار کرد یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد)

ارنایات عریه (۱) حرف عله (۲) مقلوبه بهمز چون بائع (۳)

مقلوبه ار و او چون میزان (۴) مقلوبه بو او چون موقن (۵) یاء

تصفیر چون حسین (۶) یاء مقصوره چون عطشی (۷) یاء ندا چون

الهی در فارسی مستعمل است . و دانستن حقیقت آنها لازم .

❦ ادوات ❦

(آه) تحسیر است . (وصل تو کفتم رسد پیشترم از اجل)

(اه) که از سخت بداین نرسیدان رسید)

(ایا) استفهام است (ایا چه بلا بر سر او آمده است)

(است واند) ربططرا هستند و اندا بهما را نیز چنانچه گذشت

(افرین) تحسین است (افرین خدای پر پداری)

(که تو پرور دوما داری که توراد)

(اندر) ظرف است (چه لار مست یکی شادمان ومن غمگین)

(یکی بخواب ومن اندر خیال او بیدار)

(ار) شرط است مخفف اگر (چرخ برهم رتم ار غیر مرادم گردد)

(من نه انم کدر بونی کشم از چرخ فلک)

(اگر) شرط است (مرد آزاده بکیتی نکند میل دوکار)

(تا همه عمر رافت بسلامت باشد)

- (زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند)
 (وام نستاند اگر وعده قیامت باشد)
 (اسا) تشبیه راست (فغان رزین وحشیان مردم اسا)
 (که نه قانون شناسندونه یاسا)
 (اری) ایجا راست • کویند سنک لعل شود در درون کان
 (اری شود ولیک بخون جگر شود)
 (از) علامت مفعول منه است و اضافه را نیز باشد مخفف او (زن)
 (رانبوه لشکر مراباک نیست)
 (ارزین سبز کشید دلم پاک نیست)
 (اوخ) محسوس راست (چرب و شیرین نغزور نکین دلپذیری خوشگواری)
 (نوش زنبوری چه سود اوخ که بر من نیش ماری)
 (اکین) انصاف و استیلا بر است و کین مخفف او است •
 (نه خشم اکین شواز کردون نه غمکین)
 (که پروا نیستش از ان و از این)
 (اثین) انصاف راست (من ادبی نشنیدم چه تو بدین آئین)
 (اک) چون اینک از اصوات است (من اینک هر چه فرمائی برانم)
 (ان) علامت صفة مشبیه و علامت جمع است •
 (انه) لیاقت راست (ان چشم جادوانه چه خوش میکنند نگاه)
 (در طعن رقیب تو شکیم بحمل و رخود همه با خرس شدن و بر بخواست)
 (با) معیت و نسبت راست چون (ندیده ام بجهان با وفا تر از غم تو)
 (که کز دست روم پائی کشد ز سرم)
 (بار) غلبه و کثرت و ظرفیت را بود : جویبار رودبار زنگبار
 (باز) تکرار و عطف راست (باز کوار حال یاران باز کو)
 (ونا کبدر باشد) (دانا چو دبد بازی اینچرخ حقه باز)
 (هنکاه باز چیدودر گفتگو بدست)

(بر) استعلا راست وزانده (شیخنا کر بفلک بررود آدم نشود)
 (بان) محافظت راست (باغبان پاسبان دربان)
 (بس) انحصار راست (حافظ وظیفه تودعا کفنتست و بس)
 (در بند ان مباش که نشنید یاشنید)
 و نکثیر راست چون (بسی و سیا) (بسامراد که در عین نامرادیهاست)
 (باری) فذلکه راست (کربار کشتی بارنگاری باری)
 (برای) علت راست (حاجی نویسنده شی شتر است از برای ائمه)
 (بیچاره خار میخورد و بار میبرد)
 (بهر) سبب راست (بهر یکجوره که ازار کش در پی نیست)
 (زحمتی میکشم از مردم نادان که میرسد)
 (بو) ترجیح راست (صحبت حکام ظلمت شب بلد است)
 (نور زخورشید خواهد بود که بر آید)
 (بی) نفی راست (دولت انست که بیخون دل آید بکنار)
 (ورنه باسعی عمل باغ جنان اینهمه نیست)
 (پس) فذلکه و عطف راست (در شهر یکی چو ن من و انهم کافر)
 (پس درهم شهر یک مسلمان نبود)
 (اول اندیشه وانکه می گفتار پای بست آمد است پس دیوار)
 (پدیه) تحسین راست و در عربی آرایج می گویند .
 (پاد) ضدیت راست . پاد زهر پاد افرا پاداش و مانند اینها .
 (نا) ابتداء و انتهای راست (ناسایه مبارکت افتاد بر سرم)
 (دوات غلام من شد و اقبال چاکرم)
 (کر کدایش و لشکر اسلام بود کافرا ز بیم توقع برود نادرجه - بین)
 (التزام) (تا نمی دیکه بنا کامی دیگری شاد کام نشیند)
 (و رابطه) (بفرمود تا رخسار این کنند دم اندر دم نای زین کنند)

(و تحذیر را . . .) (هان تاسیر نیفکنی از جلفه فصیح)

(کاورا بجز مبالغه مستعار نیست)

(تا پریشان نشود کار بسامان نشود) و شرط را .

(شرط عقلست که تا این نشودان نشود)

(ما از برون در شده مغرور صد قریب) و تعبیرا .

(نادر درون پرده چه تقریر میکند)

(کفتم اسرار غمت هر چه بود کو میباش) و توفیرا .

(صبر ازین بیش ندارم چه کم تاکی و چند)

(واستد مترا که در شر بطه فصاید است) (ناجهانست در جهان باشی)

(تا چه باری رخ نمایدیدی خواهی راند) و نجاعل را .

(عرصه شطرنج رند از اجمال شاه نیست)

(تسکینه بجز بار کن تا برسی بر مراد) و تامل را .

(تای بی همتا حقست اما تو هم یکتاستی)

(طلالی دارم آنکه از بی اب) و انفراد و مماثلت را .

(کر روم سـوی بحر بر کرد)

(و در دوزخ روم بی آتش آتش از بخ فسرده ترک کرد)

(بهمه حال شکر باید کرد که مباد ازین بتر کرد)

(و زین مبالغه اوست چون نیکوترین)

(تفو) از اوصاف است . (زشیر شتر خوردن و سوسمار)

(عرا بایعانی رسید است کار)

(که تاج کبانی کند آرزو تفو بر تو بخر رخ کردون تفو)

(جز) استنار است . (جز در آینه و آبش نتوان یافت نظیر)

(چون) تشبیه است و چون مخفف او

(دی تو چه و ن من بودی امروز من هستم چو تو .)

(و توفیرا .) (تو چون بخت منی هرگز نخواهم تو چون عمر منی هرگز نبرم)

(خهی) تعجب راست (خهی جمال تو هر روز بهتر از دیروز)
 (خواه) نساو بر است (من آنچه شرط بلاغتست باتو میکشیم)
 (تو خواه از سختی پند کبیر و خواه ملال)
 (خنک) تعجب راست (خنک آن نسیم اشارتی که ز غایب از نظری رسد)
 (پس از انتظاری و مدتی خبری به یخبری رسد)
 (خود) و خویش و خوبش کذشت (خود کرده را تدبیر نیست)
 (درد و دریغ) از اسواست (دریغ و درد که در از روی کج حضور)
 (بسی شدم بکدائی بر کرام و نشد)
 (دان) ظر فراست (بدبخت نمک خورد بمکدان شکند)
 (در) علامت مفعول فیه است (در خاه اگر کس است یک حرف بس است)
 و رانده باشد (در نکر تا چه کرد بامان چرخ)
 (را) قسم و تخصیص و عوض و ظرفیت و تعلیل و تمیز و زیادت راست
 و جلاست مفعول به باشد چون :

(خدا را داد ما بستان از او بشکنه مجلس)
 (که می بادیگران خورد داشت و باماسر کران دارد)
 (ای که پیمان جمله بشکستی ما ترا نیم تو کرا هستی)
 (جان و دل را دوستی باید خرید منتش با جان و دل باید کشید)
 (گذشتی از همه امثال خود اندک زمانه را)
 (صحبتش اردست داد از کهر بن لفظ او)
 (دامن خود پر کنم هدیه اصحاب را)
 (قضایم و پیروی از غار یاب رسیدیم در دشت مغرب بر آب)
 (ده خدا را بین و ده را پاک روب)
 (راز) مکاتراست (باد آرید ایمهان ز نغمه راز یکصباحی در میان مرغزار)
 (زهی) تعجب است (مقام امن و می یغش و رفیق شفیق)
 (کرت عدم میسر شود زهی توفیق)

وزه زه نیز چنین است و همانا مخفف او و مکر راست .
 (زینهار) تزیه راست (زینهار از قرین بد زنهار)
 (زی) جهت راست (جان من مکر بر از من زی من آ)
 (زیرا) تعلیل است و مخفف از انبراه (بد ممکن زی را بدت ابد پیش)
 (سار) ادات مکانست چون . کوه سار و ادات نسبت چون خاکسار
 (اد میران بان فضیحت کرد جوز پیغز را بسکساری)
 (ستان) مکان است . (تو اگر شاخ کلی اوسمن و ستر نیست)
 (در کلستان جهان هر دوند ار بد نظیر)
 (فر) عظمت است چون فرخنده فر خجسته فر بود .
 (فره چون فری ادات محسین است .
 (فرافراز) استعلا و انحطاط را اندور آمده (بشد بر مناری فرابامداد)
 (فرو فرود) (ورنجا بدور رخ فرود افتاد)
 (مرا بسود و فرو ریخت آنچه دندان بود)
 (نبود دندان لابل چراغ تابان بود)
 (فام) لوز است و وام نیز شود . (کوه کبود فام نکرد وفا هنوز)
 (در بر قباي ماتم فرهاد میکشد)
 (کار) مبالغه راحت گذشت . (هر ان طفل کوجو را موز کار)
 (نه بیند جفا بیند از روز کار)
 (گاه) زمان و مکان است و که مخفف او (چاشنکاهی بیمار گاه نشست)
 (کون) و گونه لوز است و مکر رشود (این پر از لاله های رنگارنگ)
 (وان پر از میوه های کونا کون)
 (کوبا) مخفف کوباستفهامی است (کوباباور نمیدارند روز داوری)
 (کاین همه قلب ودغل در کار داوری میکنند)
 (کی) نیز استفهام را در زمان (صبر ازین پیش ندارم چه کنم تا کی و چند)
 (کدام) همچنین در تردید . (کدام باغ بدیدار دوستان ماند)

(کده) مکار است . (دز ظوف حرم دیدم دی معیجه میگفت)
 (اینخانه بد بخوبی آتشکده بابستی)
 (کاش) غمی راست . (کاش یکذره ات وفا بودی)
 (لایخ) ادات مکان است . چون رود لایخ .
 (لیک) عطفراست . (من از می تا ئیم لیک ارد هد بار)
 (بکیرم رد احسان از کرم نیست)
 (مکر) استثنا و استفهام و تنبیه و تردید راست .
 (تعجیل نکو نیست مکر در عمل خیر)
 (بالک طبلت نمیکند بیدار تو مکر مرده نه در خوابی)
 (می) ارزواند و لمحققات افعال است .
 (مان اساسراست) خاتمان دود مان ریختمان ساختمان)
 (مند) نسبت راست . برومند بادانهمایون درخت)
 (که در سایه اوتوان بردرخت)
 (مباد) تحذیر راست . (مبادا که بمن مشود تاجدار)
 (بخوا هد زماخون اسفند بار)
 (مانا) مخفف هماناست که بیاید
 (نا) ادات نفی است (این کار فلک چو کعبتین است و چوزد)
 (نامرد در مرد میبرد چتوان کرد)
 (ناک) نسبت راست . (غناک نباید بود از طعن حسود ابدل)
 (شاید که چو وایینی خیر تودر و باشد)
 (نیز) عطفراست (چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند)
 (وا) بدل بار و زائده باشد (سحر ساقی در میخانه واکرد)
 (بجای می کام میخواران دوا کرد)
 (وای نحسراست) آمد از ناز وای بر من و دل)
 (مبرود بار وای بر من و دل)

(وان) نسبت و فعالیت راست چون بان (کاروان شکر از مصر بشیر از اید)
 (اگران یار سفر کرده ما باز آید)
 (وار) تشبیه و لیاقت راست (بشرط آنکه منت بنده وار در خدمت)
 (مکر بشدم و توشا هوار بنشین)
 و بدل از بار باشد چون خر وار و نسبت را باشد چون امید وار
 (ولی) عطف راست (واقفم از هنر واعظ دین موی بموی)
 (اکهم از شرف کاخ حرم خشت بخشت)
 (بد کسی نیست ولی دخل ندارد بکشیش)
 (نیک جایست ولی راه ندارد به بهشت)
 (ور) نسبت راست و ماقبل از اضمحوم نیز خوانند چون مزدور کنجور
 (چودر بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشست یا پيله ور)
 (وه) ادات تحسیر و تعجب است و شاید مکرر شود
 (وه که مرده باز کردیدی در میان قبیله و پیوند)
 (رد میراث سخت تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند)
 (وندون) نسبت راست چون پیوند و درر همون و از مون صفت راست
 (وکر) مخفف و اگر شرطیست (اگر سپهر نکرد بکام تو تو بکرد)
 و کر زمانه نساز تو باز مانه بساز
 (ها) تنبیه راست (کعبه چه کنی یا حجر الاسود در مزیم)
 (ها عارض و رلف و خط ترکان ختانی)
 (هی) ادات تنبیه است و شاید مکرر شود (یا ساقی ای بده می بده)
 (پای بده هی بده هی بده)
 (هان ادات تنبیه است) (هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان)
 (وهین) (ایوان مد این را آینه عبرت دان)
 (هله) نیز تنبیه راست (هله هشدار که در شهر بسی طرارند)
 (که بتر و رکلاه از سرمه بردارند)

(هر) استيعا براست چون . هرا نكه هر بار هر چه هرگاه هرجا .
 (هراينه) يقين راست (كندهراينه غيبت حسود كونه دست)
 (كه در مقابل كنگش بود زبان مقال)
 (هم) اشتراك راست (از بخت شكوه دارم و از روزگار هم)
 (همانا) ترجي و شكر است و شايد تفسير را باشد (همانا دلست سوخت بر حال من)
 (همچون) و همچو كه مخفف اوست تشبيه را باشند
 (هرگز) نفى تا بيد راست (نه چشم طماع از دنيا شود سير)
 (نه هرگز چاه پر كرد دز شبنم)
 (يار) نسبت راست (بس بكر ديد و بكر دد روز كار)
 (دل بدنيا در نهد دهنو شيار)
 (يا) ترديد راست (يا و فايا خبر وصل تو يا مراك رقيب)
 (بازى چرخ از اين بكند و سه كارى بكند)

اين است مختصرى از تعداد و حالات ادوات

❖ توضيح ❖

(حروف عطف)

(۱۶۰) از حروف وادوات و . يا . اما چه . چونان . ولى .
 بلکه . زيرا . اينك پس . نيز . وانكهى . انكه . بارى . بنا برين
 بعكس . از نيزو . باوجود اين . راستى . خواه . اگرچه . تاكه .
 تاچه . چندانكه . هرچندكه . مادام كه . فرضا كه . پس . همينكه
 تا نكه . چنانكه . پس از انكه . ناچار . و مانند اينها كه كله يا جمله
 را بگفته يا جمله ديكر مر بوط سازند آنها را حرف عطف نام نمند اگرچه
 معانى آنها با حروف عطف عريبه موافق نيز نباشد .

❖ اصوات ❖

(۱۶۱) آ . افسوس . انت . افرين . اوخ . اوف . اوه . انت

آخر . امان . باش . پیداد . پهبه . پشامو برخدا . پس . پیسلد
 خوب . بس کن . بنام ایزد . بارک الله . بخ بخ . تعالی الله . چه چه
 حاشا . حیف . خهی . خاموش . خدایا . خوش . خنک . دردا .
 دلا . دریغا . دستور . دورباش . داد . دخیل . زهی . زنهار .
 زوزه سبحاناه . عجب . فلکا . لوحشاه . لاحول ولا مباد .
 کم شو . کاش . وای . وه وه . ها . هی . هان هین . یارب . ومانند
 اینهارا از حروف وادوات واصطلاحات فارسی و عربی مانند
 اصوات استعمال کنند

❖ حروف عربیه ❖

(۱۶۲) بعضی از حروف عربیه در زبان فارسی مستعملست
 بطریق کثرت و بعضی بندرت بعضی تنها بعضی با کلمه فارسی اینک
 از اقسام آن آنچه متداول و مستعملست بامعانی و امثال
 (حروف جر و اضافه)

(من)	از	من القديم	(با)	الصاق و زاید بلا سبب بحق
(الی)	تا	الی الان	(عن)	از مبحوث عنه
(ل)	برای	لله و لهذا	(فی)	در فی الواقع مانحن فیه
(علی)	بر	علی العمیا	(و تا)	قسم والله تالله
(ك)	مانند	كالشمس	(حاشا)	انكار حاشانه چنین است
(ماعدا)	استثنا	ماعدای من	(ما سوی)	نیز مانند ماعداست

(حروف مشبیه بالفعل)

(کان)	کویا	کان میگوید	(لیت و لعل بولک و مکر با هزار ایت و لعل)
---------	------	------------	--

(حروف عطف)

(و)	جسم راست	طوعا و کرها (ف)	پس . انا فانا . فیها فکیف
(ثم)	پس	حاشا ثم حاشا	(لکن) اما میادم لکن نشد
(اما)	کندک تو که گفتی	اما نحو است (لا)	نه لا والله

(یل) بلکه این نیست بلکه است (حتی) تا همه حتی من هم
(حروف ندا و تنبیه)

(یا) ای یارب (ای) نیز یا قبه چکوئی
(وا) وای و احسرتا (الا) تنبیه الایاخیکی خیمه فروهل
(ایها) ای ایها الناس ما کدایانم .

(حروف ایجاب و تصدیق و انکار و ردع)

(نعم) اری نعم امدم (بلی) كذلك بلی چنین است
(ای) كذلك ای والله (حاشا) فی فی حاشا انکستم
(کلا) نه چنین است حاشا و کلا نکردم .
(حروف استثنا و شرط)

(الا) مگر همه کس الامن (سوی) جز ماسوی اه .
(غیر) نیز چنین است (لو) اگر هم ولو چنین باشد
واز (اصوات) هیجات و باریک الله و مانند اینها است .

و همچنین (یه) اذات مصدر بنسبت چون عاملیت و معلومیت (ال)
حرف تعریفست چون حسب الایجاب (نوبین) علامت تکبر است چون
قصدا (لا سیما) انحصار راست (فقط) همچنین (مادام) در صورتیکه
(یعنی) تفسیر راست (مهما امکن) هر چه باشد .
(تنبیه)

از حروف عربیه (ی نسبت) در فارسی بسیار بکار می رود و مدخول از
اسم نسبت گویند انک مجملی از تفصیل ان . ابن یامشدد است و
باخر کلمات پیوندد چون . ارضی علمی شمسی حسنی مصری . قویه
با دخول ان حذف شوند مکه مکی طبعی افریقیه افریقی .
در اسماء ثلاثی مکسور الین کسر قلب بقعه شود ملاک ملکی کبد
کبدی . در فعل و فعلیه (ی) نیز حذف شده دینه مدنی . اکثر

به مسیح و صلیب دست نمیزنند . در مضاعف واجوف یاء
فعل و فعلیه بر حال خود باقی ماندند حدیدی حقیقه حقیقی . در فعل
ناقص پیش از یاوای افزاینده نبوی علی علوی . کلماتی که منتهی
بالف مقصوره اند و او گیرند فتی فتوی رخی رحوی . در الف مقصوره که
در چهارم واقع شده باشد حذف الف و بقاء آن هر دو جایز است . قری
قری قریباوی دنیا دنی دنیوی . کلمه که بیش از چهار حرف را داشته
الف از آخر آن حذف شود بخارا بخاری . در کلمات هموزا آخر بقاء
همزه و قلب آن با و هر دو جایز است سماء سماوی سماء مائی .
اگر همزه علامت تانیث باشد به او قلب شود مطلقا عذراء عذراوی
بیضاء بیضاوی . طائی در طی شاذ است . کلماتی که آخر آنها مشدد است
بحال خود مانند پس مرید شافعی نیز شافعی است . کلمات محذوفه
الاعجاز باصل خود رد شوند اخ اخوی . دم دموی . اسم سموی .
لغة لغوی شفة شفوی . سنة سنوی . جمع در نسبت بمفرد دشود . نسبت
ری رازی طبرستان طبری جسم جسمانی روح روحانی نور نورانی
ظلمت ظلمانی قریش قرشی ابو حنیفه حنفی است . تامر لابن طاعم بزاز
اسم منسوبند .
چون در آخر اسم منسوب (ة) افزایند نام اسم منسوب باشد مثلاً
اسم منسوب جمع جمعی و نام آن جمعیت است .

فصل هشتم در بیان مرکبات

(اسماء مرکبه)

(۱۶۳۰) ترکیب اسماء با هم یا بطریق اضافه است و یا باعانت حرف
عطف یا سایر حروف و ادوات و یا بتکرار الفاظی خاص . ترکیب
اسمی اضافی باید ذکر کسرۀ اضافی است یا بتقدیر آن و یا بتقدیم مضاف
الیه بر مضاف . ترکیب اسمی باعانت حرف عطف یعنی واو یا به عطف

دولفظ مشتق است که در معنی واحد و در صورت مختلفند و یا به عطف
دولفظ مترادف یا متناسب یا متباین و در هر حال افاده تأکید و تقرر رکند
و شاید از برای تخفیف حرف عطف را حذف کنند . آنچه از ان باعانت
سایر حروف است در باب ترکیب حرفی بیاید . و آنچه با ادوات است
عبارت است از اسم زمان و مکان و اسماء فاعلیت و الوان و محافظت
و تشبیه و مانند آن . آنچه بطریق تکرار است یا تکرار عین لفظ است
و ان افاده ظرفیت میکند و یا تکرار مهمل ان که افاده تأکید میکند :
اینک امثله انها بترتیب .

(ترکیب اضافی) اثین جشید . بادیه غول . پرتوماه . می کهنه
کدای شهر . زوی نکار . کشتی جام . معنی بیت معنای بیت .
(خوش فرش بوری و کدائی و خواب امن)
(کین عیش نیست در خور اورنگ خسروی)

(ترکیب اضافی بتقدیر کسره) جامه خواب پدرزن راه اب مادرزن
(اگر بامن سریاری نداری چرا هر بیشب اتی بخوام)
(بتقدیم مضاف الیه) دهقان بچه کلبرك دست بند چشم زخم
(دست رنج تو همان به که شود صرف بکام)
(دانی اخر که بنا کام چه خواهد بودن)
(اسم مرکب با حرف عطف از دو لفظ متحد) کفت و کو . رفت و رو .
بشد و بست قبیل و قال .

(ز قسمت ازلی چهره سیه بختان)
(بشت و شوی نکرد سفید این مثلست)
(ترکیب زادنی) برک و ساز . بیج و تاب . تاب و تب . هم و غم .
(روزی که بانك و دوه روزه میر سدنو)
(در خانه کندم و جو انبار کونباشد)
(ترکیب تناسبی) شاخ و برک تلخ و ترش اکل و شرب

(این همه هیچست چون می بگذرد . نخت و بخت و امر و نهی و کبر و دار)
 (ترکیب تباینی) فراز و نشیب . رفت و آمد . سرد و گرم . دیر و زود .
 عسر و یسر .

(صوفی سگ و تر باشد و زاهد خرو خشک)

(این احق و تر باشد و آن ابرو خشک)

(در روز قیامت سر تریاسر خر)

(آتش چو بیهفتاد بسوزد ترو خشک)

(اسم مرکب با حذف حرف عطف) شتر کربه شتر کاو پلنگ
 خسته عشر .

(بس خلایق فریفتست اینسیم نو که لرزان برا و چو سیمایی)

(ترکیب زمانی یا اسم زمان) بهاران . تابستان . چاشتگاه . مطلع

(آب انکور بیارید که ابان ماه است)

(کار بکرویه بکام دل شاهنشاه است)

(ترکیب مکانی یا اسم مکان) بارگاه خر که غمگده شکرستان کلزار

انشدان سنکلاخ سرد سیر . مهمانسرا . میخانه مکن . مکتب

(بس بخواهی بوقت جو کفتن که خری بدز پایکسه رفتن)

(اسم مرکب با ادات الت) آتش زنه . دست کیره . سنبه

(آتش زنه وار پیرد لتک)

(میکوفت قد خنیده بر سنک)

(اسم مرکب با ادات تصغیر) بار نیچه مر دک . دختر و .

(جنس بشر ندارد اندر نهاد پایکی مودتیندار مار اینکر مکان خاکی)

(ترکیب اسمی) ریختمان ساختمان دودمان خاتمان .

(ترکیب عینی) پارچه پارچه لخت لخت جو جو کم کم قطره قطره

(اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار)

(ترکیب اهلالی) خرد و مر دلت ویت هاج و واج حبص و بیص

(بیک دولفظ کړومړ حریف خودکامه)

(بساخته است مکر نامه چوشهنامه)

(کانش اینکه بهترین لفظ و فلاشی)

(تواند اینکه کند ظرف چینی از کاشی)

علاوه بر اینها ترکیب عددی و سایرین نیز هست

❖ ترکیب صفتی ❖

(۱۶۴) و این غیر وصف ترکیبی اسب که خواهد آمد انیک اقسام

مشهوره ان .

(ترکیب اتصافی با اسم منسوب) بیابانی خانکی بهمانی نورانی

یکساله دیوانه بندگانه برومند تنومند کرابه مند ارچند

تاجور تئاور مزدور بخور پیوند خویشاوند شایگان رایگان

دهقان بختیار شهریار امیدوار سزاوار غناک دردناک نمکین

نوشین کینه دیرینه دیوسار شرمسار غمکین از رمکین اندوه اکین

مشک اکین رهنمون از مومن خانه خدا خداوند هنر پیشه داد پیشه

ستم کیش داد آگین اهل ایمان ذی فنون رب الیت صاحب مال .

(وه که کرم رده باز کردیدی در میان قبیله و پیوند)

(رد میراث سخت تر بودی وارثان را زمرک خویشاوند)

(توانگری نه بمالست نزد اهل کمال)

(که مال تالب کوراست و بعد از ان اعمال)

(صفات فاعلیت) ستمکار رستکار زرگر میانجی حداد

(شبی نعلبندی و اهنکاری حق خویش میخواستد از خری)

(خراز پای رنجیده و پشت ریش بیفکند شان نعل و پالان به پیش)

(صفات محافظت) باغبان مهربان بار یار خوانسالار سپهبد مهر بزم

ناطور ناظر قوشچی کد خدا کدبا نوکد یور رب الیت صاحب یت

(کوسفند از برای چوبان نیست بکه چوبان برای خدمت اوست)

(ترکیب صفتی با ادات الوان) کلفام عنبروام کندم کون کلکونه
سید چرده . اخضر اخبر . خضره . غبراء .

(خال کندم کون بهشت از دست ادم میرد)

(ترکیب تشبیهی) کانه آسمانه بهشت اسما ماهوش طافدیس بنده وار
خورشیدفش پری کردار دریا مانند فلك نظیر کیوان صفت .

(شی رندی بسر مای زمستان بسر میر دتا بونی شتابان)

(یکی کفتا باوکی ماتمیشوش که هر ده از عزیزان کفت آتش)

ترکیب صفتی و نفیی و ایجابی و مصلحت در ترکیب اداتی بیاید .

(تنبیه)

جهة وحدتی که در میان دو چیز است اگر از حیثیت کیفیت باشد از آنرا
مشابهت گویند و اگر تعقل یکی بتعقل دیگری منوط باشد از آنرا سبب نامند
و اگر از حیثیت وضع یعنی در قرب و مجاورت باشد از آنرا مراتب خوانند
و اگر در شکل باشد مشاکلت و اگر در اطراف باشد مطابقت گویند .
(صفات مبالغه) دیو دست دیو دارو شاه بیت شاه کار خرچنگ
خرمکس زه دیو زه غول اردشیر اردبیل کاودل کاویش
پیلزوز پیلکوش فرکفت فرخنده .

(در شاهراه جاه بزرگی خطر نیست)

(ان به کزین گریوه سبکسار بگذری)

(صفات عددیه) نخستین یکانه یکروزه سه پنجمی بکرنک
هزار پایا واحد متحد .

(ملاعت بر دل صد پاره عاشق چنان باشد)

(که باشد در خم شمشیر و بدور تندش بسوزن هم)

(در بیان وصف ترکیبی)

(۱۶۵) کلماتی که بعد از تغییر و تبدیل در آن معنی اسم فاعل و مفعول

وصفت مشبهه و اسم منسوب حاصل شود آنهار اوصف ترکیبی گویند

(و تغییر)

و تغییر در آنها یا بتخفیف است یعنی بحذف حرکت یا علامت و یا بتقدیم
و تاخیر و در صورت تقدیم و تاخیر بالطبع حذف حرکت نیز باشد .
اشهر و اعرف ان شش قسمت (۱) بحذف کسره اضافی خواه
لامیه خواه بیانیه از دو اسم جنس و تقدیم مضاف الیه بر مضاف
در نی صورت افاده نسبت و مشابَهت لاحاله در وی باشد (۲) بحذف
کسره توصیفی از صفت و موصوف (۳) بتقدیم صفت بر موصوف (۴)
بتقدیم معمول اسم مفعول بروی و بالعکس (۵) بحذف علامت اسم مفعول تا
مرخم باقی ماند و تقدیم معمول ان (۶) بحذف علامت اسم فاعل تا
امر حاضر باقی ماند و تقدیم معمول ان و این اشهر و اعرف از سایرین
است اینک امثله انها بترتیب .

(قسم اول)

ماه رو رو باه فسون ماه پرتو آتش خوی فلک قدر قر طلعت .
(افزین زان هنری مر کب فرخ بی تو که یکشب ز بلا ساغون اید بطراز)
(برق چه باد کز یوز دو کوه قرار شیردل پیل قدم کورتک اهو پرواز)

(قسم دوم)

سر کران دل آگاه پیشانی فراخ دل تنک
(جوانی کفست با پیری دل آگاه که ای قدخم چه میجوی در نیراه)
(جوابش داد پیر خوش نکلام که ایام جوانی کرده ام کم)

(قسم سیم)

کران سزاگاه دل فراخ پیشانی تنکدل خور ز سال نو کیسه هرزه چانه
الوده دامن ازاده دل صافی دل عالی جاه رفیع مکان عالیقدر
(درشت هیکل و عفریت خوی و کر مژموی)
(سطبر ساعد باریک ساق و زلفت بدن)
(زخمت سیرت و زنجیر خای و ناهنجار)
(وقیح صورت و موئین لباس و زوئین تن)

(قسم چهارم)

سرشکسته سایه پروزده کار افتاده جهات طاع خبانت مشحون
(کراز بنده لغوی شنیدی مرغ جهان دیده بسیار گوید دروغ)

(قسم پنجم)

چشم داشت که رامود راه آورد نمکسود ساخورد زربافت صوابد

(فرشته ایست برین بام لاجور میخندود)

(که پیش از زوی یسدان کشد دیوار)

(مصلحت دید من است که باران همه کار)

(بکذارند و خم طره یاری کسیرند)

(قسم ششم)

صیغ مشهوره ان بترتیب حروف تخی و بطریق مثال ذکر میشود
دامن افشان مردم ازار مر دافکن عنبر اکین بزم ارا بیم
اور روان اسارایت افزاز شهر اشوب دانش اموز شب اوین اندوه
اندوز خرن انکیز مر دازما دلا رام جهان افرین خرداوبار خون
اشام پای انداز بد اندیش خوش انکار دامن الا ابانبار زودای
دوده اندای مردم آمیز * زود پرس دور باش کله باش دیده باز دارند
ظفر پیوند مهمان پذیر کوش بر نامه بر اش پز دین پرور * .

خانه پرداز راه بوی شب بوی خود پسند دور بین نهانش
روان بخشا تیز پر جامه باف کوه ربار مشکیز افرا ترست
زود باور باده بیما بنده پرور دانش پر وه * عالنب ترک تاز کینه توز
کارتن پیل توان زود ترس * جنکو تندجه کلچین دیر جنب *
نغمه خوان زود خیر جانخراش ناخواه غمخور باده خوار رثار خای
اب خسب کران خواب خوشخرام نوشند عشوه خر * غیب دان
پینه دوز داده سبکدو پرده در برق درخش ابدزد پاک درو *
جایروب دلربا مکسران فریادرس روزیرسان اشکر بز تندرو زود رنج

خود روی زود زای فی زن رتک ز دای * مشکسا خانه سوز
 دلستان غزل سرا خدا ستای راه سپر پرده ساز ننگه سنج زود مستیز
 دشمن شکار سرشکاف دلشکن اختر شمار خدا شناس جامه شوی
 دور شو بادشتاب پرشور سخن شنو بی شکیب * دلفریب طاقت فرسا
 پای فشار غم فرا کرم فرما * غم کش کوه کن اهن کوب دست کز
 باز یکوش جانکاه شیرینکار کج کاو زود گذر دشمن گذار خنجر
 گذار سایه کستر جهانگیر بالکشا دشمن کش مردم کریز پرکوی
 مهر کرای نقد کزین پیوند کسل اندوه کسار غم کسار * کاسه لیس *
 دشمن مال زود میرد برمان * خوش نشین رونما دشمن نواز نامه نویس
 پای نه پندیدش کج نکر نامه نکار خود ناز باده نوش دلشان *
 دین ورز * برهراس * دبر یاب *

(من کند خیر اوندرو من سست پای او سخت دو)

(من بیش کدواو کم شنو تا چیست خود انجام ما)

(در بیان ترکیب اداتی)

(۱۶۶) ترکیبات حرفیه را نیز هریک معنائی خاص است در اینجا آنها را
 ایا با آنها ذکر میشود و تحقیق معانی آنها باذهان مستقیمه واکذاری گردد
 بجوهر سراسر خندا خند هیاهو کونا کون دستادستی کیرا کبر
 بسادست شباهنگام • تکاد و کما بیش • دارازا • سراپا •

(مثال عمر سر بر کرده شعبه است که کوته باز میگردد مادام)

(ب) دسته بدسته باد بدست (اینجا همیشه باد بدست است داهرا)

(با) روباو با افسر • باجیا باتاب و توش •

(سرشکم امدو عیم بکفت روباو)

(شکایت از که کم خانگیست غمازم)

(بی) بیتاب بیچاره بی توان بی همه چیز

(پیدل کمان مبر که نصیحت کند قبول من کوش استماع ندارم لمن بقول)

(تا) پائاسر کران تابکران (از کران تابکران لشکر ظلمست ولی)
 (از ازل تا باید فرصت درویشانست)
 (بر) شاخ بر شاخ خانه بر انداز (بر بسته دگر باشد و پر رسته دگر)
 (ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقة رندش را بخوار)
 (در اندر) درخور شب در میان اندر بای پراندر پر
 (جهان و کار جهان جله هیچ در هیچست)
 (هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق)
 (سراندر سر درختان نوانش پراندر پر همه مر غایانش)
 (از) از دل و جان از بن دندان (از دل و جان شرف صحبت جانان غرضست)
 (همه اینست و کر نه دل و جان اینهمه نیست)
 (فر فرافرو) فرگفت فراروی فروتنی (بفر بود باید شدن سر فرود)
 (م) مترس کش مکش (میزدانکو که زید خواه مخواه)
 (نا) نادان نامرد (ناکس بقریت نشودای حکیم کس)
 (و) پیش و پس هست و نیست (تفصیل این گذشته)
 (و) واکوایه واداده (واکوایه بادی نزدیک)
 (هر) هر روزی هر هفت کرده (رخساره بکس نمود از شاهد هرجائی)
 (هم) همرنگ همبو همزاد همورد همکنان .
 (سرشت خوی بدر ادا به داند بد همسایه راهم سایه داند)
 (ووی) تفصیل مر کبیات اینها گذشته است .

﴿ تنبیه ﴾

(۱۶۷) بعضی کلمات است که با آنها ترکیبات بسیار است از انجمله
 سر . دست . پا . دل . خون . چشم . خانه . تن . پس . پیش .
 نیم . پرده . شب . یک . هوا . داد . کار . سخن . خشک . تر .
 تنک . بد . نیک . خوش . کم . سبک . سیاه . سفید .
 کران . و غیر ذلک .

فصل نهم در بیان تالیف کلام

(۱۶۸) مراد از تالیف کلام در اینجا آنست که مجملاد انسته شود هر يك از اجزای کلام باید در چه جا از آن واقع شود و چه نام دارد و جله بنسبت با نهاده صورت و چه نام کسب میکند اما برای تفصیل نام آن بقواعد آنجا باید رجوع کرد .

چنانچه يك لفظ بیان يك معنی میکند يك جله نیز بیان يك مضمون میکند الفاظی که در بیان معانی بکار میرود بعضی بیان ذات می نمایند و بعضی بیان صفات باره بیان اسناد و باره بیان ارتباط از اینجا حقیقت تسمیه اسم و صفت و فعل و ادوات دانسته می شود که موضوع صرفست . دانستن اشکال کلیات بنتهائی ما را کافی نیست بلکه باید بدانیم در کلام شان هر کلمه چیست و در بیان اداء خیالات چگونه بایکدیگر مرکب میشوند این قاعده را در عربی نحو گویند و مفصل است اما در فارسی این را با علم صرف ذریکجا بیان کنند و بجهت سهولت این زبان چندان محتاج شرح و بیان نیست همینقدر گوئیم که .

(۱۶۹) پیش ازین دانسته شد که جله عبارتست از اجتماع کلمه چند با اسناد که افاده معنی تام کنند . اسناد یا ادوات تنهاست چون خدا کریم است و یا ادوات ملحق بدوات افعال چون خدا کریم می کند اولیرا جله اسمیه یا مبتدا و خبر و دویمی را جله فعلیه یا فعل و فاعل گویند اما جله فعلیه را نیز چون بتقدیر برند اسمیه باشد چنانچه تقدیر خدا کریم میکنند این است . (خدا کریم است) . بدین تقدیر خبر مبتدا جله فعلیه نیز تواند بود . در هر حال جز و اول جله را مستدالیه و ثانیرا مستند و رابطه میان از دورا الت اسناد گویند

(۱۷۰) مبتدا یا اسم باشد و یا آنچه در حکم اسمست چون . برف سفید است . تو مهر بانی . دروغ گفتی . بد است . خبر اکثر یا صفت باشد و یا آنچه در حکم صفت است و شاید اسم و شبه آن و ادوات نیز باشد

چون • فلان شادانست • دوست ما آمده است • پدرم رفتنی است •
این از آن برتر است • این که میبینی سنگ است • بهترین مشغولیات کتاب
خواندنست • نویسنده منم • گفتگو چراست •

(۱۷۱) حق مبتدا تقدیم است و حق خبر تأخیر و شاید بعکس باشد
امادر چند جا تقدیم مبتدا لازمست

- (۱) اگر مبتدا اسم ذات و خبر صفت باشد چون • آتش سوزانست
- (۲) اگر مبتدا معرفه و خبر نکره باشد چون • دلبرم ایوسف است
- (۳) اگر مبتدا جزئی و خبر کلی باشد چون • سفیدی رنگست
- (۴) اگر مبتدا مشبه و خبر مشبه به باشد چون • دوستی زراست
و معامله محکم •

- (۵) اگر مبتدا مخصوص و خبر غیر مخصوص باشد • زاهد ریائی کافر است
- (۶) اگر مبتدا مفضل و خبر مفضل علیه باشد چون زید بهتر از عمر و است
- (۷) اگر مبتدا قریب الاحتمال تر از خبر باشد چون انسانی است یا حیوانی
- (۸) اگر از تقدیم و تأخیر عکس معنی فهمیده شود • بیرخت خانه
بمن زندانست •

(۱۷۲) اگر مسند الیه بیان يك خیال کند خواه بالفظ واحد و خواه
بالفاظ متعدده بسیط است و الامر كـب و اگر بابك لفظتها داشود مطلق
است و الامقید • در جمله بنفسه نیز این حکم جاریست •

(۱۷۳) چون در جزو اول کلام رابطه باشد در جزو ثانی ان لازم نیست
و بالعکس چون • زید دانا است و عمر و نادان همچنین زید دانا و عمر و
نادانست • يك فعل نیز اگر دو جزو کلام را یکدیگر ربط بتواند داد مگر
نشود چون • این طفل کاری کند و ان يك بازی •

(۱۷۴) اگر جمله بی متعلق باشد مطلقه و الامقیده گویند • اگر دروی
حرف ننی نباشد مثبت و الامنقیه خوانند • چون دروی الفاظ امر و نهی
و تمنی و تعجب و استفهام باشد بهمین اسمها نامند • شاید در يك کلام

جمله متعدده باشد پس جمله که مقصود بالا صاله است از ااصليه و متبوعه
و سایرین را تبعیه گویند آنچه متعلق بچیزی نباشد مستقله یا مستأنفه نام
نهند و آنچه بفضل در میان عبارت درآید معترضه خوانند و چون
با حرف عطف بیکدیگر پیوندند آنها را موصوله و الا موصوله تسبیحه
کنند و آنچه در روی معنی زمان و مکان و یا یکی از حالات فاعل و مفعول
ماخوذ باشد از جمله اتفاقیه و ظرفیه نام گذارند .

(۱۷۵) بدینست اوقات جمله با سه جزو خود تمام نشود بلکه هر يك
را متعلقاتی چند بلکه متعلقات از انبر متعلقات دیگر تواند بود و آنها را اتمعات
گویند عده آنها . مضاف الیه . صفت . عطف بیان . عطف
بحروف . بدل . تأکید . مفعول صریح . مفاعیل غیر صریحه .
ظروف و مدخول حروف است . قیودات نیز عبارت از همینهاست
حروفي که متعلقات و اتمعات فعلند اکثر این معانی را افاده کنند

(زمان) (خاك مشرق شنیده که کنند بچهل سال کا سه چینی)
(صد بروزی کنند در بغداد لاجرم قیمتش همی بینی)

(سن) (می دوساله و محبوب چارده ساله)

(همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر)

(مکان) (یکی دزخ را با افتاده مست دگر حلقه کعبه دارد بدست .)

(طرز) (بدرگاه خدای خود ستائی تضرع کرمانی خود ستائی)

(نتیجه) (گفتش بهر خاطر دشمن خاطر دوستان خود مشکن)

(الت) (نبینی که چون کره عاجز شود برآرد بچنگال چشم پلنگ)

(جزو) (چشم چپ خویش تن برآرم نادیده نه بدست بجز راست)

(ماده) (کوهکن بانفش خود میداد شیر بز فریب)

(کس برای خویش تن از سنك نراش در فیب)

(سبب) (مرا بوسف جالی پیر کرده ذلیل و عاجز از تدبیر کرده)

(برای بیع و ولش بی کزافه فلاکت میکنم دایم کلافه)

(بعد) (ز صد فرسنگ ره زلفت مرا بست کند انجا و من اینجا اسیرم)
(نمن) (ز کاپا بکان رفت شخصی باردو که قاضی شود صدر راضی نمیشد)
(قضار باخری داد و بستند قضارا اگر خرمید و قاضی نمیشد)
(مقدار) (شعری و شاعری بشعری نمیگزند).

(۱۷۶) شمار اوایل ذوات افعال اکثر از روی تخفیف حذف شوند
و گاهی خود نیز در کلام مقدر باشد چون . اثار بزرگی از ناصیه او پیدا .
فرقت میان آنکه یارش در بر .

(۱۷۷) چون فاعل اسم جمع باشد فعل امر مفرد و جمع آوردن هر دو جایز
است چون . لشکر آمد و آمدند . قوم حاضر شد و شدند . و همچنین
اگر فاعل غیر ذریع و جمع باشد چون درختان سبز شد و شدند .

(۱۷۸) در جمله اسمیه اول مبتدا با متعلقات دویم خبر با متعلقات سیم
رابطه در آید چه اول تصور جوهر و ثانی تصور عرض و ثالث تصور
نسبه میان آن دو شود .

(۱۷۹) در جمله فعلیه اول فاعل با متعلقات دویم مفعول صریح
با متعلقات سیم مفعول غیر صریح با متعلقات چهارم قیود و متعلقات
فعل اگر باشد پنجم فعل در آید چون . زید مرادید . زید مراد در خانه دید
زید دانامرا که دوست آئم در خانه خود با چشم خود دید . اکثر اوقات
ظروف در اول کلام در آید و آنچه در کلام مقصود بالا صاله است متصل
بفعل باشد و صفة هم مقدم بر موصوف و هم مؤخر از آن شود و حروف
ندا و تنبیه و تعجب در اول در آید . همچنین در جمله ظرفیه
در اول و جمله متبوع بر تابع مقدم باشد . باری در زبان فارسی در ترتیب
کلام توسعه و تجویزات بسیار است اما باید بسیار سعی نمود که با آنها ایهام
در عبارت واقع نشود .

(۱۸۰) این ترتیب که ذکر شد در ترتیب مستقیم و در صورت اختیار است
اما در شعر و در صورت غیر مستقیم تجویزات از تقدیم و تأخیر و زیاده

وایصال و ایجاز و اطناب و ایراد جل معترضه و امثال و حکایات و تشبیهات .
و سایر حالات که در معانی مذکور است بسیار است و شرح آنها در
انجیا نامنا سب

❖ فصل دهم در ضوا بطخط و املا ❖

(۱۸۱) الف (است) چون یکی از یخروف پیوند (دذرزو)
نوشته نشود جواز امکرد در جای که از حذف ان التباسی واقع شود مثلا
اگر لفظ (در) با متصل شده الف انرا حذف نمائیم با (درست) مقابل صحیح
ملتبس شود . و از (این او) در حال اتصال انسابه کاف یا میم یا نون
پیدا زند چون . کین همین چنین . کوهو چنو . و از (اگر از)
نیز در حال اتصال حذف کنند چون . وز و کر . (هما یون راه یون
نیز نویسند .

باء زائده (به) نیز نوشته شود و چون بابای غری دیگر یا با فارسی ان
جمع شود یکی نویسند و شده بر بالای ان گذارند یعنی ادغام کنند چون .
شوشپره . و چون بانون جمع شود میم بدل گردد چون . خنم سم
خره که در اصل خنب سنب خنبره بوده است .

(ت) را در بعضی مواد با طانویسند چون . فوطه غوطه غلطیدن طپیدن
(د) را از بدتر حذف کرده بتر نویسند

(ز) اکاهی رنبر نویسند چون . هر بر رنکار

(س) را در چند جا با صاد نویسند چون . صد شصت قفص .

(ك) غری را نیز شاید قاف نویسند چون . قیان قرپوس قربان .

(ك) فارسیر اشاید غین نویسند چون . برغندان کرا غند .

(م) از رمنده و شرمنده که با مندادات نسبت وها است حذف شده
رمنده و شرمنده شود و همچنین از همانا و همانند .

(ن) ننی را چون سلب صفات و ننی ذات کننده متصل ننویسند .

(و) از تودر حال اتصال حذف شود چون ترا
 (ه) رسمیه در حال اتصال حذف شود چون . کراچرا چکنم چبود
 چتوان وبا (ی) نیز نویسند چون . کی چی نی در که چنه . در لفظ
 آمده است (اسم مفعول با ادات نسبت) حذف آن جایز نباشد تا با آمد است
 که ماضی مطلق است مشتبه نشود . چون باهای جمع بهم آید حذف
 شود چون . خندها مکر در حال التباس چون . بندها . چون بای
 وحدت بدان پیوند یارانو یسند و همزه بر بالای آن گذاشته مانند یا تلفظ
 کنند اما اگر باست متصل شود یا را ظاهر سازند چون . در نیخانخانه
 ایست و در خانه نکته ایست .

(۱۸۲) در کتابت غریبه اصل وقف است از بن جمله لفظ رحمت
 و قدرت را باها نویسند اما در عبارت فارسی های مصدریه که در مثل
 رجه واقعت بها و بتای کشیده نوشتن هر دو جایز است و استعمال نای
 کشیده بیشتر در جمع مصحح اسم فاعل ناقص تارا کرد و دراز هر دو نویسند
 (۱۸۳) هر لفظ مهموز را همزه در اول یا در وسط یا در آخر خواهد بود
 اگر در اول باشد خواه اصلی خواه وصلی بصورت الف نویسند چون
 احد احد نام کوه ابل اسم .

چون همزه در وسط باشد اگر ساکنست بصورت حرفی که مناسب حرکت
 ماقبل باشد میتو یسند چون . مأمون مؤمن بئر . و اگر متحرک باشد
 و ماقبل آن مضموم بصورت واو میتو یسند مثل مؤجل مؤمل . و اگر متحرک
 و ماقبل آن ساکن یا مکسور یا یکی از حروف مد باشد باندانه نوشته
 شده همزه بر بالای آن گذارند چون . اسثله مسئل فته اما مائه
 و امرئة شاذ است .

چون همزه در آخر باشد و ماقبل آن ساکن بصورت خود باقی ماند چون
 مرء جرء شیء اما در حال اتصال دندانه بر آنها افزوده شود چه
 در حقیقت بیابدل شده است چون مرئی جرئی شیئی و شاید در جرئی

بجهته مناسبت ضمه که پیش از ساکن است با و انیز نوشته شود .
در لفظ بدأ بغیر قیاس الفی نیز افزایند . و اگر در آخر باشد و ماقبل آن
متحرک در صورت اتصال دندانه گذاشته همزه بر بالای آن نهند چون
منشی^۱ ملجی^۲ و در انفصال بصورت حرفی نویسند که مناسب حرکت
ماقبل اوست و در فارسی منحصر است بمثلند منشا و ملجا و مبدأ

همزه^۳ بعد از الف حذف شود چون خطا ابرا و در اضافه اعاده سازند
چون خطاء فاحش و ابراء ذمت و بعوض او در فارسی یانبر نویسند چون
خطای فاحش ابرای ذمت . مستهزؤن را بو او واحد نویسند که
واو جمع است و و او را که بصورت همزه مملو شده است حذف کنند
اما مستهزؤین را دندانه گذارند بیهمره .

(۱۸۳) در آخر کلمات نمونه الف افزایند چون واقعا اتفاقا ثابماکر
در وقتی که حرف آخر (ه) یا همزه باشد چون رجعة للعالمین بناء علی ذلك
(۱۸۴) در کلمات عما مما نوعا لفظ کل وعن ومن ونومارا بامام متصل
نویسند و ذر عنقریب و انشاء الله نیز عن وان را بعد خول آنها پیوندند .
(۱۸۵) در آخر عمر و در ضرورت علمیت و او افزا یند تا با عمر مشبه نشود
اما اگر علم نباشد چنین نیست

(۱۸۶) دو حرف متجانس را یکی نویسند و شده بر بالای آن گذارند
(۱۸۷) در اسم الله همزه اسم را حذف کرده اند بسبب کثرت استعمال
والف وسط الله والرحمن را مطلقا حذف کنند خواه در بسمله و خواه
در جای دیگر

(۱۸۸) همزه الف و لام وصل بعد از (ب) حذف نشود چون بالله بالضرورة
و بعد از لام حذف شود چون لله . الحمد . للحمية
(۱۸۹) الف ابن را اکثر حذف کنند بخصوص وقتی که در میان دو علم
واقع شود و الف ابو را نیز گاهی حذف نمایند چون بوعلی و الهوس
(۱۹۰) بعضی الفاترا بدل بیا کنند و قاعده انرا اماله نامند چون عتاب

عتیب کتاب کتیب جهاز جهیز حجاز حجیر .

(۱۹۱) الف ثلثه وثلثین ذلک لکن عثم معا و به ابراهیم اسحق اسمعیل هرون سلیمین هذا را حذف کنند و در فارسی حذف نکردن انها هم جایز باشد .

(۱۹۲) واو در ذاودا و دوطاوس و کاوس و رؤس یکی نوشته شود و دو تلفظ گردد .

(۱۹۳) در عربی خواه در اسماء و خواه در افعال هر الفی که در مرتبه رابعه یا بیشتر واقع شود آن را بصورت یامینویسند بسبب تشبیه چرا که در تشبیه قلب بیخواهد شد اما وقتی که ماقبل الف یا واقع باشد آنرا بصورت یامینویسند از جهت کراهت اجتماع یائین و در محیی بجهت فرق مابین علمیت و فعلیت باوصفیت باز بصورت یانویسند

(۱۹۴) هر الف که در مرتبه ثالثه از کلمه واقع شود اگر منقلب از یابود بیامی نویسند چون فتی تا اشارت بود بر اصل والا بالف مینویسند مثل عصا و بغضی همه را بصورت الف می نویسند .

(۱۹۵) کلمات واو را از یائی میتوان فرق کرد در تشبیه مانند فتیان و عصوان در مره چون رمیه و غزوه بفتح و در نوع چون رمینه و غزوه بکسر و در نسبت نیز چنین است .

(۱۹۶) لدی را بتا مینویسند اگر چه در حال اضافه نیز باشد .

(۱۹۷) بلی را با یانویسند و بایا نیز تلفظ کنند .

(۱۹۸) الی و علی را با یانویسند و در حال اتصال الیه و علیه می گویند

(۱۹۹) در کلمات مرکبه اگر جزو دوم مانند جزء حقیقی اول باشد متصل نویسند چون غمکساز چیستان والا منفصل چون جهان نما بهشت آیین .

(۲۰۰) حبه زکوة صلوه را با واونویسند و باالف خوانند

﴿ جزو دوم معلومات راست ﴾

این جزو عبارتست از مطالب چند که طالبان زبان فارسی را دانستن آنها بر اطلاعات افزاید چه دانستن آنها در نوشتن و فهمیدن این زبان چنانکه باید لازمست اما مطالب مذکوره را چندین شرح و بسط داده نشده است زیرا غرض راه نمائست بطریق اجمال و مرایزا نمونه و امثال چند کافی است . پس شرح و بسط نام آنها بعهده معلمین و اکذاشته شده است (ناچه کندیست و الا بشان) و آنها در چند فصل بیان خواهند شد .

﴿ فصل اول در بیان اصطلاحات عربیه که در میان عبارات ﴾

﴿ فارسی بعینه و بصورتی متداول و مستعمل است ﴾

ابد الابدين	ابد الله تعالى	ابن السبيل	ابن الوقت
ابو النصر	اتباع التابعين	اتى الذكر	اتى البيان
اثنا عشر	اثاث البيت	اخرى المنون	اخصي الخواص
اخاص العباد	اخوان الزمان	اخوان الصفا	ادام الله
ادم النهار	انا لله	اساطير الاولين	اسافل الناس
اسفل السافلين	اسيل الخد	اظهر من الشمس	اعدل العادلين
اقصى الغايات	الان كما كان	الله اعلم	المنه لله
اله العلمين	الى اخر الزمان	الى الان	الى غير ذلك
الى يومنا هذا	اناء الليل	انار الله	اولا و اخر
اولو الاباب	اولو الامر	اولو الابصار	اولو العزم
اولو الاجنحه	اولو الارحام	اولى النهى	اولو العلم
اهل السنه و الكتاب اهل الله	اهلا و سهلا	ايام البيض	
	باب الابواب	باجعهم	بادى الرأى
بادى النظر	بارك الله	بالانفاق	(وانجه بدان ماند)
بالطوع و الرغبة	بالنز و الاكرام	باليمن و الاقبال	بالذات آم

باهر الانتظام	باهر الاشراق	باهر الشرف	باى حال
بحسب الشرع	بحسب الظاهر	بحسب المقدمات	بمكوره بحكم البشرية
بمحمدا لله	بديع الانتظام	بديع المظاهر	بديع الجمال
بديع السموات والارض	بديهي الظهور	برد العجز	برى الذمه
برهة من الزمان	بعد برهة	بطي المشرب	بطي الحركة
بعد الاجلاس	بعد السلام والكلام	بعد المشورة	بعد الوقوع
بعد اليوم	بعد المشرقين	بعض اللبالي	بعناية الله
بعون الله	بعيد الغور	بغير رؤية	بفضله تعالى
بقدر الامكان	بقدر الطاقة	بقدر الاحتياج	بقدر السيف
بكرة وعشيا	بلا استئشا	(وانجه بدان ماند)	بو العجب
بو الهوس	بو الفضول	بيت المال	بيت الحرام
بيت المعمور	بيت المقدس	بئس القراز	بين الناس
بين الاقران	بين الصلواتين	بين الانتاج	بين الخلاف
تبركا وتيمنا	تحت الثرى	يوم التلاقى	على التوالى
يوم الترويه	ذات تحت		ثالث ثلاثة
ثالثه الاثافي	ثاني اثنين	ابن الثريا والثرى	
جامد اليمين	جامد الكف	جامع الكمالات	جامع العلوم
غليظ الجانب	اين الجانب	لا جرم	لا يتجزى
دار الجزا	جل وعلا	ذوالجلال والاکرام	جليل المعنا
على جناح السفر	ذات الجنب	جوامع الكلام	جهد البلا
مقدمة الجيش	ما جرى		حاد النظر
ذو الحاسه	حاش لله	حاصل الكلام	على كل حال
حب الوطن	حتف الانف	حتى المقدور	حتى الامكان والوسع
ذو الحجه	في حد ذاته	على حده	يوم الحساب

حسب الاشارة	(ومائندان)	حسبه لله	حسبنا الله
حشرات الارض	حظيرة القدس	حق التحصيل	حق الجاية
حق الرعايه	حق القدم	حق المارة	حقير المقدار
الحكم لله	جد الله	لاحول ولا قوة	حتى لا يموت
من حيث لا يحسب		خاتم الانبيا	خارق العاده
خالى السبر	خالص الجنان	خالق البرايا	خال المؤمنين
خاوى البطن	خائنه الاعين	خشن الجانب	اخص الخواص
على الخصوص	كف الخضيب	فصل الخطاب	خلد الله
خلفا بعد سلف	تخلف الصدق	خليل الله	خير الاموز
الخير فيما وقع	لاخلة ولاخر		دار الخلافه
دار السلطنة	(ومائندان)	دائم الخمر	دائم المرض
دره التاج	(ذات الين)	ذات الريه	ذات الرفاع
ذات الصدر	ذاهب الامال	اهل الذمة	ذو وجهين
ذوى القربى	ذوفنون	ذات الاجساد	ذوات السموم
ذوى العقول	(ومائندان)	ذى قيمت	(ومائندان)
	راسخ الاركان	راسخ البيان	بالرأس والعين
مسقط الرأس	راقم الحروف	اصحاب الراى	رب العالمين
رب الارباب	رب البيت	(ومائندان)	رجال الغيب
رجب المرجب	رسم الخط	رضى الله عنه	رضاء الله
رضوان الله عليهم	على رغه	رغمالته	رفيع الاركان
رفيع الدرجات	رفيع الشان	رفيع المقدار	ركن الاركان
العهد على الراوى	روح الامين	قدس الله روحه على رؤس الاشهاد	
رحمة الله عليه	لارهبانته فى الاسلام		خير الراذ
زاده الله قدره		سابق الانعام	سبحان الله
حق سبحانه وتعالى	سبع المثاني	فى سبيل الله	سدره المنتهى

سر أوجها وعلانية	سريع الزوال	سريع الحساب	سليم القلب
سليم الطبع	سليم الإدراك	سم الحياض	ذات السم
سؤال القرين	دائرة السوء	بالسوية	على السوية
سواد الرأس	سواد العين	سواد القلب	سهو القلم
سهم الغيب	سبي الخلق	سبي الأخبار	
إن شاء الله	قصير الشبر	شد المزير	شديد العدوان
شديد العقاب	شفيح الام	شفيح العرصات	لاشي
رؤس الشياطين	شيخ الشيوخ	صادق البيان	
صادق الوعد	فصاعدا	صباح الخير	على الصباح
صائم الدهر	في صدر الاسلام	صفر اليد	
ضاعف الله قدره	دار الضيافة	ضيق النفس	
طالع مسعود المطالع	طاهر الذيل	طاعا بلا آكراه	لا طائل
دار الطباع	طبقات طبق	لطيف الطيبة	طرد الباب
في طرفه العين	كرم الطرفين	طويل الذيل	طيب الزابحة
ظل الله	ظاهر المعنى	عابر السبيل	
كثير العافية	عالم الغيب	عالي الكعب	عام القيل
عباد الله	عبد البطن	عبرة للناظرين	عبوس الوجه
عبوسا قطريا	على التوالي	(وما نندان)	عديم المثال
عديم النظير	عديم الوفا	عروه الوثقى	ابن العريكة
عز وجل	عز اسمه	مسعود العزائم	عسير الاستخراج
عسير الرعاية	يوم عسير	عسير العلاج	عسير المرور
عظيم القدر	كثير العصاة	عقد اللسان	علام الغيوب
علم الله	يعلم الله	على تقدير الضرر	(وما نندان)
على القدر جلى الصدر	عن صميم القلب	عنم البركات	عنقر يب
عن قصد	عند الله والرسول	عند الوصول	معلوم الاسم معدوم الرسم

العهد على الراوى	انسان العين	عين الحيوة	قريب العين
شديد الغارة	على الغفلة	ظايف الغايه	
ظايف القصوى	غيب ذلك	غيب الدما	غراب البين
بالعدو والاصال	وغير ذلك	من غير الثغات	(ومائندان)
فارغ البال	فارغ الخيال	فارغ الكيس	
فاسد المراج	فاسد المال	فخر الاقران	فسحه الحسنة
مستوجب الفلاح	فواضل المال	فوق الغايه والعهده	فوق المأمول
فوق الطاقه	في اقرب الوقت	في الحقيقه	(ومائندان)
فيما بعد	فيما بين	في كل حال	
قابض الارواح	قابل التوبه	قاضي القضاة	قاصرا ليد
قاصر الطرف	قاصر الهضم	قاطع الرحم	قاطع الطريق
قائد الجيش	قبل الوصول	(ومائندان)	قبيح المنظر
قحط الرجال	قدوة الابرار	روح القدس	ذو القربى
قرب العين	قصب الجيب	قصير القامة	قليل الاعتبار
(ومائندان)	قطاع الطريق	قوى الجنان	على غير قياس
يوم القيام		كابت الحروف	كاظم الغيظ
كانما كان	كان وكانه	كان لم يكن	الله اكبر
دار الكتب	كثير الاحسان	كثير الفرد	كثير النوال
ايه الكرسي	كرسى الملك	كريم الاخلاق	كربه الصوت
كعب الغزال	من كل جانب	كلهم اجمعين	مليح الكلام
كلتى الشهادة	كافى الاول	كما كان	كما قيل
كما هو حقه	كما هي	كما يليق ويجرى	كن فيكون
كهف الفقراء	كيف ما يشاء	فكيف	
لا يد	لا ابالى	لاباس	لاجرم
لا سيما	لا يحصى	(ومائندانها)	لدى الوصول

لدى	لذلك	لطائف الحيل	لعل
لقاء الله	لله	لم يزل	لن ترانى
ولو	لوحش الله	ليت	
ما به	ما هو الحق	ما حضر	ما خلق الله
مادام	مادام الحياة	ما را البيان	ما سبق
ما سوا	ما صدق	ما فات	ما فوق الحد
ما فى البال	ما فى الدار	ما فى الضمير	ما لا كلام
ما لا نهاية	ما لا ينفق	ما لا يعنى	ما لا يحل
ما لزم	ما نحن فيه	ما وراء النهر	ما وقع
ما يليق	ما يعرف	متساوى الاضلاع	او الساقين
متحد الراى	متعسر الحصول	متلون المزاج	متنازع فيه
زبد مجده	مجهول النسب	مجهول الاحوال	محمّل الضدين
ذو محرم	محور المزاج	محروس اخوالى	محبب الدعوة
كريم المحضر	محطوط القدر	محكوم به	محكوم عليه
محملى عنه	فى محل اخر	مختلف فيه	مختلف الاطوار
مختلفة الاضلاع	مخلا بالطبع	مدته العمر	مد عابه
مدى الايام	مدنى الطبع	مدنيه السلام	مر الدهور
فهو المراد	مرعاة الحق	حسب المرام	مر بوط الشق
مر حبايك	مر فة البال والخال	مساء الخير	لا مساس
مستجاب الدعوة	مستحيل الانداس	مستعير الحسن	مستغاث له
مستوجب الثواب	مشعر الحرب	مسؤل عنه	مشار اليه بالبيان
مشارك فيه	دائم المشط	مشعر الحرام	مشكل التسخير
مشتر الساق	مشى على الاقدام	مشيد الاركان	مضاف اليه
مضطرب الحال	مضطرب القلب	الى مضى الحول	مطلق العنان
مطموس العين	معاو مع هذا	معاذ الله	معالى الامور

معاملات الناس	معتمد عليه	معول عليه	مغروس عليه
(وما تشد ايدها)	حسب المقدور	مقرب الخدمة	مقلب القلوب
مكشوف القلب	ملافيه	ملا كف	ملك الملوك
ملك الموت	ممتنع العلاج	(وما تشد اندان)	
(من اجل اه)	المنة لله وتقدس	مخوس الحال	منطقة البروح
منعقد اللسان	منفرجه الزاوية	منكسر الحال	على هذا المنوال
قبايح مورث الفضائح	مؤدى اليه	موطأ الاكتاف	موصى له
مومى اليه	من المهد الى اللحد	على مهلة	
نادر الحسن	نادر الوقوع	نادر الوجود	اهل النار
نازه النفس	لازمة الانتاج	نجيب الطرفين	نصب العين
نصف العيش	نظيف السراويل	نعوذ بالله	نفث الدم
نفس الامر	نوعا	حليم النفس	كالنفس في الحجر
	واجب الاتقان	واجب الاداء	واجب الامثال
(وما تشد ايدها)	واحد بعد واحد	واحد دهره	واضع الناموس
واضع القانون	في الواقع	والله اعلم	والله الموفق
واهب الامال	واهب العطايا	واهب الجود	من كل وجوه
في وجه اجل	وحيد العصر	على حده	ولى النعم
ولى الجود	وما اشبه ذلك		
هادم الذات	هذا لهذا	هلم جرا	هو الله
هوام الارض	مثل هذا		
ياليت	علم اليقين	يوما من ايام	يوما فيوما
يوم البعث	يوم النلاقي	يوم الميعاد	•

❦ فصل دوم در بیان بعضی لغات مترادفه عربیه ❦

(الت)	اسباب وانکار (واسطه)	چون پدر وجود فرزند را
(اکثار)	در اوصاف	(تکثیر) در صفات .
(اماره)	دلایل منفکه	(علامه) دلایل غیر منفکه
(اجال)	ایراد با احتمالات	(تفصیل) باتعین بعض محتملات
(اقتصار)	حذف از لفظ تنها	(اختصار) نسبتا
(اطناب)	رائد با فائده	(تطویل) رائد بلا فائده
(اصطبار)	در مقام مجاهده	(صبر) در مقام مشاهده
(ابا)	انکار بشدت .	(امتناع) بی شدت
(اجر)	در مقابل نفع تنها	(جزاء) در مقابل نفع و ضرر
(الهام)	القاری بانی باولیا	(وحی) بانیاء
(انشاد)	تمثیل بلا تصریح بر اوی	(روایت) تمثیل با تصریح بر اوی
(ارشاد)	پیش از ضلالت	(توفیق) بعد از آن
(ابلاغ)	در بیان و کلام	(اداء) در فرایض
(اتمام)	از اله نقصان اصل	(اکمال) از اله نقصان عارضی
(اسراف)	خرج زیاده بر لزوم	(تبذیر) خرج بیجا
(اذن)	پیش از وقوع فعل	(رخصت) بعد از آن
(افترا)	کذب بردیکری بیرضایت آن	(بهتان) کذب با مواججه و منکاره
(الم)	موقت	(عذاب) دائمی است
(اعتراف)	بالسان	(اقرار) بالسان و ارکان
(اب)	گاهی با جداد نیز اطلاق شود	(والد) تنها پدر باشد
(انبه)	ظروف مستعمله چون صحن (ظرف)	اعم چون حوض و مخزن نیز
(اضطرار)	در آنچه با متاع آن قدرت نبود	(اجزاء) بعکس
(استطاعت)	استعداد بفعل با جوارح	(قدرت) آنچه قادر را مقتدر کند

(امل) در مستحیل نبود (طبع) در مستحیل نیز بود
 (بذر) در جوابات (برز) در یاحین نیز
 (برهان) به بحث فاطمه اطلاق شود (دلیل) بدانچه افاده ظن کنند نیز
 (اراده) عزم بانصور غایت (مشبهه) عزم ابتداء
 (افحام) الزام سائل مسؤرا (الزام) ملزوم شدن سائل
 (بینه) از حیثیت بیان دعوی (حجبه) از حیثیت غلبه
 (باساء) ضرر شدید (ضراء) ضرر خفیف
 (بخیل) خسیس بشدت (لثیم) بخفت
 (تلاوت) مخصوص بقرآن (قراوت) اعم
 (تحویل) در ذات (تغییر) در صفات
 (تحقیق) اثبات بامسائل (تدقیق) بادلائل
 (تقسیم) تقدیم مقسوما میخواهد (تفریق) قطع اتصال
 (تعریض) فهمانیدن بلا تصریح (کنایه) بالوازم
 (تدبر) تصرف قلب نظر بعواقب (تفکر) نظربدلائل
 (ترتیب) جمع مختلفات باسم واحد (تألیف) جمع مؤنلفات
 (ترکیب) جمع مطلقا (تصنیف) نوشتن از خود
 (تسلیم) اشد استبار (رضا)
 (تتابع) را اتصال باید (نوار) اگر متصل نباشد شاید
 (تواضع) با اخلاق (خشوع) باجوارح
 (تعبیر) متعلق بروایت (تاویل) متعلق بدرایت
 (توقف) تأمل پیش برای رشد (تانی) برای ادای حق هر جزو
 (تفویض) پیش از نزول قضا (تسلیم) بعد از آن
 (ثمن) بارضایت طرفین (قیمت) با تقدیر و تعادل
 (جزه) آنچه لا بجزی است (بعض) بجزی شود
 (جهل) بسیط حالتی که جهالتش دانسته نشود (جهل مرکب) نشود

(جود) عطا قبل السؤال	(كرم) بعد السؤال
(سخا) عطا بقدر حاجت	(اشار) بقدر لزوم
(جوارح) اندام كار كر	(اعضا) اعم
(جزا) مقابله بغير جنس فعل	(تفاضل) بجنس
(حق) در اقوال وادبان	(صدق) در اقوال
(حال) اعم	(شان) احوال عظيم
(حبور) شادى ظاهر در صورت	(سرور) در قلب
(حرّم) تاهب بامرى است	(عزم) نفاذان
(حشو) زايد متعين	(تطويل) زايد غير متعين
(خالص) باقى چيز بى شائبه	(صافى) بى شائبه از اصل
(خلاف) ضد	(اختلاف) مقصود تنها طريق وصول متفاوت
(خلة) بر يادنى صداقت (اخوت) بقوت ان شود	
(خيانت) در عهد و امانت	(نفاق) در دين
(خوف) از كناه	(خشيت) از خدا
(دعا) داعيش مضطر اجابيش لازم (سؤال) سائل مختار اجابيش جاز	
(ديه) مال مقابل نفس	(ارش) مقابل غير
(رفع) به پس و پيش	(رد) تنها به پس
(ذبح) در حيوان	(نحر) در شتر
(ذات) جسم و غير جسم	(شخص) تنها در جسم
(ريب) شك بانهت	(شك) بى نهمت
(رفع) رد پيش از وقوع	(رفع) بعد از ان
(رافت) مهربانى اشد از	(رحمت)
(رويت) ادراك مرئى	(نظر) اقبال بصر
(سبيل) راهى كه سلوكش معتاد است (طريق) اعم	
(صراط) راه راست كه كجى نداشته باشد	

(سقم)	مخصوص بدنست	(مرض)	در نفس و اخلاق نیز
(سهو)	عدم تفتن بسبب اشتغال	(غفلت)	عدم حضور بخاطر
(سلامت)	خلاصی از آفات	(صحت)	از امراض
(سخنریه)	با استحقاق راست	(استهزا)	بی استحقاق
(سبب)	در ذاتیات	(علت)	در صفاتیات
(ستر)	در ظاهر و با پرده	(کتمان)	در معنی و اسرار
(صفت)	در ممدوح و مذموم است	(نعت)	در ممدوح تنها
(ضیا)	در قوی مثلاً در شمس	(نور)	در ضعیف مثلاً در قمر
(ضدین)	رفع آن جایز جمع ممنوع	(نقیضین)	جمع و رفع ممنوع
(عالم)	حقیقت هر چیز داند	(عارف)	بعکس
(عدم)	سلب وجود سابق و لاحقاً	(فنا)	سلب لاحقاً
(عظیم)	ما فوق	(کبیر)	چون حقیر مادیون صغیر
(عظمت)	در ذات	(جلال)	در صفات
(عرب)	منسوب با عراب	(اعرابی)	بدوی
(عادت)	در افعال	(عرف)	در اقوال
(عمر)	مدت عمارت بدن	(بقا)	ضد فنا
(عیب)	نقص است	(نقص)	عیب نیست
(عجله)	پیش از وقت و مذموم	(سرعت)	در اول و غیر مذموم
(عدو)	مبغض است	(بغض)	عدو نیست
(علم)	ادراک مرکبات و کلیات (معرفت)		ادراک بسائط و جزئیات
(عقاب)		(عذاب)	
(عدم)	فقدان محض	(فقدان)	عدم بعد الوجود
(علم)	اعم	(فهم)	انچه از لفظ مخاطب دانسته شود
(غم)	فیما کان و غیر ممکن الاراله (هم)		فیما یکون و ممکن الاراله
(غیظ)	از دیدن بدی آید	(غضب)	قوت طلب انتقام

(فضائل) جمع فضیلت (فواضل) عطایا و مواهب
 (فرق) در معانی (تفریق) در اعیان
 (فعل) قصد بست در حیوان نشاید (عمل) بهکس
 (فاسق) خارج از طاعت و معاین (فاجر) عادل از حق
 (فاسد) اصلش موجود و وصفش معدوم (باطل) اصل و وصفش ثابت
 (قاعد) فروغ ابواب متعدده (ضابطه) جمع
 (قعود) قائم را گویند قعود کرد (جلوس) ناظر را گویند جلوس کرد
 (قلعه) در کوه (حصن) اعم
 (قدرت) با قدرت چون نخواهد کند (قوت) آنچه با آن کند
 (کسوف) در شمس (خسوف) در قمر
 (کسب) برای نفس خود و غیر (اکتساب) محض برای خود
 (لدغ) بادندان (لسع) بادم
 (مبادی) موقوف علیه شروع علم (مقدمه) آنچه مسائل در تحت اوست
 (معنی) مقصود از لفظ (مفهوم) حاصل از لفظ
 (محروسه) شهری سور (محجیه) با حصار
 (مذموم) در صفات (ملوم) در اشخاص
 (مثل) اعم (شکل) در قدر و مساحت (مشارکت) در جوهر
 (مشابهت) در کیفیت (تساوی) در کیت
 (معجزه) مخصوص بنبی است (خارق عادت) از هر که باشد
 (کرامت) از ولی و دائمی نیست
 (مخاصمه) خلاف بین اثنين (منازعه) بمغالطه (مناظره) بین التظہیرین
 (وصف) جازا لاله چون (حجره) صفت مستقر (طول و قصر)
 (ورع) اجتناب از شبهات (تقوی) احتراز از محرمات
 (وسيله) علت توصل بچیزی (توصل) ضدان
 (واجب) آنچه علمش لازمست (فرض) عملش

(هده) از زرك (هیه) از ه که باشد

﴿ فصل سیم در بیان اصطلاحات واستعارات فارسی ﴾

ابانش شد	فته برخاست	اباذرسا	شراب
ابارغوانی	شراب	ابار'جگر بخشید	از مال خود عطا داد
اباز سر گذشت	کار گذشت	اب بزیر هشتن	حیله
ابپیکران	نجوم	اب بی لجام خوردن	مطلق العنان
ابخضر (حیات)	علم لدنی	اب خفته ارام	(نیغ)
ابشخور (ابخور)	قسمت	اب در چشم ندارد	یشرم
آب در چشم دارد	مفلس است	اب در جوی	بارواجی
اب در جوی نمادند	بدبختی	اب در هاون سودن	یدهوده
اب زیر کاه	مرائی	اب سواران	حباب
اب شدن	خیالات	اب شناس	رسمدان
اب کردن	فلک	اب کون صدف و قفس	فلک
ابکینه طارم	ایضا	ابله روز	خورشید
اب مریم	عصمت	اب نخوردن	بی درنگی
اتش از چنار اید	من حیث لا یحتسب	اتش فارسی	خوره
اتش بجان	مسارع	اتش چهار	کل سرخ
اتش توبه سوز (رز)	(ز) شراب	اتش خاطر	شاعر (عاشق)
اتش زبان	اتش سخن	بدر زبان موثر	کوی اتش لباس
اتش نشاندن	نسلی	اخو چرب	تنم
اذر کیش (اذر پرست)	محبوس	اراده دل	لا قید
آستین فشانی (مالیدن)	فراغت (تدارک)	آسمان ور	بسمان نامناسب
اش بختن	تحرک	افتاب برد بواری	(برکوه) اخر عمر
افتاب بکل اندودن	اختفا	اکنده گوش	غیر منعظ

الوده دامن	فاجر (نابکار)	اموختگان ازل انبیا اولیا
امیر موی	ریش دورنگ	اهن جان جفاکش
اهن خای (رنگ)	سرکش (پرزور)	اهن سرد کوفتن عبت
آهو پای	شش کوشه	اهوی زرین خورشید
اهوی سفید	دلبر ممتاز	اهوی مانده گرفتن ظلم مظلوم
اینه خاوری (گردان)	خورشید	امین پرستی خدمت با تواضع
ابجد تجرید نوشتن	ترك علائق	ابروردن اشارت
ابرو فراخی	خنده روئی	اختردنش عطارد
اختر شمار (شناس)	منجم	از بن دل (دندان) (کوش) از جان
از بن ناخن	با کدیمین	از پوست بر آمدن تجرد کشف راز
از خرافادن	مردن	از دست رفتن بخودی
از دهن مادر آمدن	راستی	از زبان جستن سهو
از سر پاروان شدن	تجلیل	اسب رس میدان
اسب و فرزند نهادن	غلبه مهارت	استخوان در کلو ریج
اطفال باغ	نمال	افکنده سم عاجز
انگشت بدندان	مخبر	انگشت بر دیده قبول
انگشت بر حرف	عجب گیری	انگشت بر دهان سکوت
انگشت بر آب زدن	استزاج	انگشت کشیدن استسحا
انگشت نبل نشان رسوائی (فقر)		اهو گذشت فوت فرصت
باد در سر (بکف) مغرور (فقیر)		باد دست (سنج) مسرف خیالی
بادیه غول	دنیا	بار بچه رنگ و روم مضحك
بارنگ و بوی با حشمت (با حسن)		بار نیکوش شوخ و شنگ
باسک بجهول رفتن	مناقشه با بدان	بال افکندن عجز
بالش زمر پر ز سر نهادن	مداخته	بانگ روارو نفخ صور
شیر و شکر	امتراج	ببال دیگری پریدن استمداد

بپوست کسی افتادن	غیبت	رضا بتلخ و ترش	شکب
بنك آمدن	ستوه	بخت دندان خای	طالع بد
بحبه بر روی کار افتادن	طالع بد	بد پسند	مشکل پسند
بدست چپ ستردن	کثرت	بدقار	بدامتراج
برات بر شاخ اهو	دروغ	بر روی دو بدن	شدت (بیشمری)
بر شیر زین نهادن	غلبه	بغداد خراب	شکم تهی
بلند کرای	بانحوت	بذاد بربخ	بی ثباتی
بهار خوش	گوشت سایه خشک	بیدار مغز	رشید
بی رك (سرو پا)	بی غیرت (فلاش)	بیضه در کلاه شکستن	رسوائی
پای بست (پای بیج مقید)	(پاداش)	پای نابه کشادن	عودت از سفر
پای چنار (کلاغ)	کهنه (خط بد)	پخته خور	سائل
پر انداختن	عجز	برده بر گرفتن	اظهار
برده نشینان بار	کرو بیان	برده نیلگون (هفت رنگ)	فلک
پستان مادر بریدن	عدم مراعات حقوق	پست دیوار	فقیه
پشت پا خاریدن (زدن)	سرور (اعراض)	پشت دادن	کر بر
پشت دست کردن	پشیمانی	پوست سگ بر رو کشیدن	بی ادبی
پوستین باز کونه	عیب فاحش	پهلوتی کردن	احتراز
پهلودادن (زدن)	خبر (دعوی مساوات)	پک رایگان ماه	
پی کم کردن	اضلال پیاله	پرشدن	آخر عمر
پیوستگان	موالید ثلثه	پیاده نهاده عاجز	
پیر چالساله (دوموی)	عقل (دنیا)	پیر فلک زحل	
پیشانی دار	بجیا پیشه آتش	عمل شیطانی	
پیشکار	خادم	پیل بالا (معلق در هوا)	خرمن (ابر)
نخت فبروزه	اسمان	نخت نشینان خاك	اولیا
نخته سالخورده	حکایت کهنه	ترازو شدن	برابری

ترازوی زر (فولاد سنجان) خ (اسلحه) ترخنده (دست) هزل (چابک)
 تر زبان (دامن) حاضر جواب (فاسق) ترفروشی ریا
 ترکچوش (میروز) نیم بخت (خ) ترکی کردن بی ادبی
 نشت از بام افتادن رسوائی تلخ و ترش مشقت
 تنگ چشم بخیل تن نهادن (زدن) رضایت (سکوت)
 تنگ دست (روی) مفلس زود قبول تنگ عبس (یاب) فقیز (نادر)
 نوشه برداشتن سفر تیر سحر اه و فریاد
 تیز کردن حدت یتشه بر پای خود زدن ضرر بخود
 یتشه بسوی خود زدن طمع یتشه فرهاد تیز کردن ابتدای عاشقی
 تیغ افراسیاب شعله اول شمس تیغ دودستی زدن جنک با قدم
 تیغ زن آسمان مریخ تیغ کوشتن زبان
 جادو سخن شاعر جامه در نبل زدن عزا
 جان بر میان (در میان) حاضر (یتکلنی) جا کرم کردن اقامت
 جرس در کلوبستن دعا چادر کافوری (لاجورد) صبح (آسمان)
 چار تکیر زدن ترک ماسوا چار مابدر عناصر
 چاشنی دل سخن خوش چپ دادن دفع از سر
 چتر زین (سمین) مهر (ماه) چراغ چشم فرزند
 چراغ در زیر دامن دارد شاهدش حاضر است

چرب دست (زبان) هزمنند (چاپلوس)
 چشم اب دادن تماشا چشم پرزمین (دریده) خجل (بی ادب)
 چشم زدن اصابت عین چشم سیاه کردن اصرار
 چشم کرم کردن پینکی چشمه آتشین (تدبیر) خ (مغرور)
 چار آخر سنگین حدود دنیا چار زبان (هفته) متلون (تاخیر)
 چهره پرداز نقاش خاتون فلك (عرب) زهره (مکه)
 خار در راه شکستن ممانعت خار بست (نهادن) نخه پرده (اذیت)

خانه بدوش (باز) سرسری (قاری) خانه بور یائی کردن (فروشی)
بتریک (نمایش)

خانه کن	زن و فرزند بد	خدا فروش	مرائی
خرکس	احق	خرمن سوخته	مفلس
خرده کبر	عجیو	خس پوش	مناقق

خشک ابی (جان) شوم نادان خشک ریش (دامن) اعتذار عفیف
خشک سر (شانه) بیهوده کو مغرور خط کشیدن امحا
خطیب فلک و خواجه اختران مشتری خواب جاوید (خرکوش)
مرک اغفال

خواب نادیده نابالغ خود کامه (نما) خود رای مغرور
خوش علف (نمک) شکمی (ملیح) خورشید سوار سحر خیز
خوش نشین، بیخا نمان خون بط (خروس) خم شراب
خون جگر (دل) غم خون دل بناخن آوردن زاری
خیمه زنگاری (کبود) فلک خیره دست (کش) سرکش (ظالم)
خیمه زد اقامت کرد دامن کبر (افشان) مدعی (نارک دنیا)
دامن کشان خرامان دراز دستی (کار) تعدی (فضولی)
در پس رانوا نشستی تفکر در خون شدن (خط) قتل (تغیر)
در غورکی مویر شدن نامراد درآور زینه سیر خوردن فریب
دروازه کوش دهان دریا کشت میخوار

درج دهقان تاریخ دستار چه ساختن هدیه دادن
دست افشان رفاص دست انداختن (اندازی) هزل (ظلم)
دست اویر (برد) وسیله (غلبه) دست پس (خوش) آخر کار (هدیه)
دست بکیسه عشق بدروازه مال دست پیمان (دادن) مهر (حصول)
دست زن (شکسته) نادم بیهیز دست شستن (کشادن) نو میدی (سخنا)
دست کشیدن (نشان) ترک (مطیع) دست بردی (باقتن) شفاعت (فرصت)

دست و بازدن سعی دکان داری تعریف بنارنگی
 دلدل کنان تردد دم تسلیم (شناس) سکوت (حکیم)
 دم کرک ضحیح صادق دم لایه چابلو سی
 دندان تیز کردن خصومت دواسبیه (دله) سرعت تردد
 ده پانزده داری زینت تمام داشتن ده مرده کوی پرکوی
 دهن دریده (چاک) هرزه دیده بانان فلک ستارگان
 راه بدیده بردن حرف پاکیزه زدن راه آورد (انجام) هدیه (تدارکات)
 راه کاهکشان مجره رخت افکنسندن (بر بستن) اقامت (سفر)
 روده درازی پرکوئی روغن بربک ریختن کاربنادان سپردن
 روز امید و بیم (بارار) محشر (رونق) روز ننگ و نام روز جنگ
 روی دل نمودن التفات ریزی بریز رحمتی کن
 ریش قاضی (کاو) در شیشه (احق) ریش مالی (خند) دیوئی (استهزا)
 رانورزدن تعظیم زبان زرگری اشارت
 زرده کوش مفسد رلف زمین شب
 زنج زدن لایعنی گفتن رنهار خوار عهد شکن
 زهر خند (ریختن خنده غضب) انتقام زیر چاق آنچه رانوان کرد
 زیر لب (بالا) اهسته (حیف) زین بر کاو نهادن رفتن
 سابقه سالار سرعسکر ساده دشت عالم ملکوت
 ساقی شب ماه سالخورد پیر
 سایه پرست (پرور) مدمن فسق (مذمم) سایه دار (زده) نافع (جن گرفته)
 سایه کسرتدن (انداختن) التفات سایه بردان شاه
 سبزیا (باغ) منحوس (بهشت) سبز پوشان بهشت حوار
 سبک خیز (دست) چابک (چالاک) سبکرو (پا) (روح) تندپا خنده رو
 سبک سایه (سر) بیدوام فرومایه سبکفان زود حله
 سبوشکستن نومیدی سپرافکنسندن مغلوبیت

سخت لکام چوش سخن دلفروش پند
 سرا پرده کحلی اسمان سرار نشسته نهی چرب کردن حبله
 سر اندر زدن (پنجیدن) مخالفت سرای سپنج (شدر) دنیا
 سرای جاوید (نهفت) اخوت سر بر آوردن سرکشی
 سر بر خط (برانو) مطیع محزون سر سبزی مهری
 سر دست برافشاندن ترك همه سردستی (رشته) حاضر مطلوب
 سر رشته از دست رفق تشویش سر آمد (فکنده) منتخب (متواضع)
 سر کران (کرین) مغرور (نقد) سرکش (نوشت) نافرمان (قضا)
 سر کرده ساله دشمنی کهنه سر که فروشی اخم و رو
 سست مهار متقاد سفید کاسه جوانمرد
 سنگ جان (دل) حول (مودی) سنگ بر شیشه زدن توبه
 سنگ راه شدن مانع سیاه پستان زنی که اولادش نماند
 سیاه پوش (خانه) عزادار (چادر) سیاه کاسه بنجیل
 سیه کار (کلیم) فاسق (بدبخت) سیاه نامه (مغز) عاصی (مخبط)
 شاخ بشاخ متنوع شانه کاری (شاخ و شانه) زراع
 شاهد بار اوی (روز) هر جانی (خ) شب در گذشت جوانی رفت
 شب خوش کردن وداع شش در فنا دنیا
 شش و پنجمون آنکه مالش در تمام شدنست شتر کر به ناه مناسب
 شکر خواب خواب صبح شکم خاریدن (خوار) بهانه (اکول)
 شطرنج باز ملوث خوار شیر کبر بنم مسرت
 فرود آمدن نرم شدن فسرده بیان هرزه کوی
 فقاع کشودن فخر قاضی کبرنک خوشگو
 قران خوان معزول قصر دوازده دری فلک هشتم
 قلم در سیاهی نهادن (کشیدن) محو قلم نیست معاف است
 کاسه کجا برم طفیلی کاسه کردن (لیس) کدا (مداهن)

کاغذ زر	برات	کافر ماجرا	معاند
گاه پارینه بباد دادن	افتخار بگذشته	کجدار و مرز	بکن و نما
کدو و چنار	افتخار پیهوده	کلاغ گرفتن	ریشخند
کلاه اندازی (داری) نشاط (شاهی)		کلاه بر سر نهادن	توقیر
کلاه شکستن	لوندی	کلوخ بر آب مالیدن	کنمان
کلوخ اندازان	بر خندان	کر بستن (کشودن) عزم (توقف)	
کن مکن	تردد	کور نمک	حق ناشناس
کوس فرو کوفتن	کوچ	کوه جگر (کوب) دلاور (جوان)	
کهنه سوار	کاردان	کیک در سلوار	مضطرب
کیمیای جان	شراب	کاوتازی	نخویف و تهدید
کاودل (ریش) احق (خام طمع)		کرد را وردن	پایمالی
کردن بشمشیر خاریدن	دل بر مرک	کردون سرشت	مغرور
کران پشت (جان) حول (ثقیل)		کران دست (سر) اهسته کار (متکبر)	
کران خوار (سایه) اکول (والاجاه)		کرته لب	ساکت
کره بر باد	اعتباه و بنوی	کره بر کوش زدن	عدم تسامع
کره بان دامن کردن	مراقبت	کره از بغل افکندن	حبله
کر به در انبان (رنده ان) مکر (بخل)		کرک استثنائی (آشتی) نفاق	
کرک بالان دیده	روز کار	کرک بندی (مست) اسیری (عاشق ارزار)	
کذاوشکر	شارح	کستاخ دست	ماهر
کشاده دل (دبان) کریم (فصح)		کشتی زر	ماه نو
کم کرده بی	بی نام و نشان	کل زمین (دسته) یک مجلس (مناره)	
کنبافت نایز	کرد کرد	فیروزه خشت نارنج	کردان (کردون)
کنندم نما	وجو فروش	ریا کار	
کوته بام (استین)	فقیر مفسد پنهانی	کوهر رای (نیم شب) فصیح (معما)	
کوش خاریدن (مال) توقف (تادیب)		کوشه گرفتن	وحدت واعتزال

کوی بردن فایق شدن لب چرا (نان) مزه (بارچه نان
 ماه سیاه ، مزور ، مقنع ، ماه نخشب زمشانه مطیع
 ماه سی شبه محو و معدوم مرده ریک ترکه ارث
 مرغ سحر خوان بلبل مرکب جم باد
 مز دور دیو سخن چین مسند اسود کان قبر
 مغز ردن (تر کردن) صداع (صحبت موی وخیر سهولت
 موره در کل دشواری مهتاب پیودن بیهوده
 میدان بسر آمدن اخر عمر میدان کشاده یافتن ارادی
 میل کشیدن کور کردن میوه دل فرز ند
 ناخن بردل ردن جذب ناخن زن غماز
 ناف شب (هفته) نیشب ۳ شبه نان در روغن کامیاب
 نعل در انش اضطراب نعل وار کون کار در پرده
 نفس ذرا ز بر کو نو کیسه تازه دولت
 نهان پیکران ارواح نه پرده (کاخ ، پایه) فلاك
 نی سوار محبوب کوچک بنم سفته سر بسته
 هر هفت کرده مزین ورق بر گردانیدن فراغت
 هشت و مشت زد و خورد هفتاد و دوشاخ ملل
 هفت بانو ، اینه ، خازن ، سیارات هفت دکان هفت اقلیم
 هفت راه (پرده) طبقات چشم ۷ تن رجال غیب اصحاب کهف
 ۷ خط جام ، جور ، بغداد ، بصره اشک ، ارق ، کاسه کر ، فرودینه
 ۷ جوش ، آهن ، روح ، توتیا ، نقره ، زر ، سرب ، مس ،
 ۷ خزینه ، معده ، جگر ، شش دل ، زهره ، سپرز ، کرده ،
 ۷ شهر طلسم محمود حوض طبل و اینه بت منادی زمین راب درخت سایه دار
 ۷ قلم ، ثلث ، محقق ، توقیع ، ریحانی ، رفاع ، نسخ ، تعلیق ،
 ۷ قوه ، واهمه ، عقل ، باصره ، ذائقه ، شامه ، ساعده ، لامسه

۷ اندام . سینه . دل غشاء دل . سویداء دل . شوق . سر . سرالسر .
 ۷ خوان . کرک شیر . اردها جادو و سیمرغ یکتیزه . برف . سیفر سخز بکرار
 ۷ محیط دریای چین . مغرب . روم . نیطس . قلزم خزره . بخیره خوارزم
 ۷ میوه . کشمش . انجیز طائفی . قیسی . هلو . خرما . الوی بخارا .
 ۷ رنگ . سیاه . خاکی . سبز . زرد . سفید . کبود . زنکاری .
 ۷ زیب . حنا . وسمه . مرهمه . سفیداب . سرخاب . زرك . غالبه
 هیله ترفروختن فریب هندو زاده بداصل
 یار فروشی تعریف يك دست (تنه) خالص (تنها)
 بکرشته يك نشست موافق یار نو بهار دوست روز خوش
 بکرنگی بکجهتی اخلاص یگانه کوی (جوی) موحد
 یوسف زرین رسن افتاب

﴿ فصل چهارم در ضروب و امثال و بعضی تعبیرات مشهوره فارسی ﴾

اب دانند که ابادانی کجاست . اللهم بك الی جن سر بسر .
 (این غم در عاشق بالای غمهای دگر) . (اینجا که عیانست چه حاجت به
 بیانست) . افساف بالای طاعتست . اول رفیق آخر طریق . ابلهی
 گفت و گاهلی باور کرد . از کفر ابلیس مشهور تر . آنچه نموده
 یخنی است . امیدها در ناامیدیست (اول اندیشه انکهی گفتار) اول طعام
 آخر کلام . (از کوزه همان برون تراود که در اوست) . اشتها در یخ
 دندانست . (الوچه بالونکردنک برارد) . از برای يك شکم منت
 دو کس نباید کشید . ارزو عیب نمیشد . (او از دهل شبیدن از دور
 خوشست) . آمدن بارادت رفتن با جازت . این اشست و این تفسار .
 آنچه در دیکست بجمعه میاید . (از دل برود هر آنکه از دیده برفت) .
 این همه جمعه زدی کو حلوا . اینجا هو مم میاند از دو کلاغ پر .
 (از دوست يك اشارت از ما بسر دویدن) . اینجا پشه راد رهو انعل می

بندگان . اینجا موش بعضا راه میرود . انسر رشته از دست رفت .
 از اسب که بیرون رفتی ترا با سنگ اسبچه کار . آنچه دیدی در میان نیست
 اسب بنوبت . اینکاروان کوچ کرده است . اگر کرد اسبارش خود را
 سفید کرده است . اول پیاله و ذرد . آنچه از دست براید بیای تور بزم .
 اول کاسه راشکسته . ارغان مور پای ملخ . این سنگ و این پاسنگ .
 از درویشان برك سبزی در رتدان قاب کرکی . این کوی و این میدان
 اراده مقدمست . این چاه و این ریسمان . اگر یاراهلست کار سهلست
 این مرده و این کورستان . اندفت را کا و خورده است . انورق
 برکشت . این هلووان کلو . از روی ورق را نخواسته است .
 آخر پیری داغ امیری . اندکان بر چیده است . آخر شاهنشاهی
 کاهکشی . آخر کذر پوست بد باغ خانه است . اسب نفا ره جی شد است
 آخر از پوست بر آمد . اسب و اسب بر هم لکد زنند . از ترس تیغ
 مسلمانست . از سایه خود رم میکند . از هر جا که میزی خون بر میابد
 احدك بسیار خوش روی بود ابله هم در آورد . از باران بر زیر ناودان
 میگریزد . احد بجمه نمیرفت بردندش . (از اسب فرو داد و بر خربشت)
 اخور پای کا هد انست انکشت مبرنا خيك خيك ز بری . اسب
 بدویدن جو خود را زیاد میکند . انکشت بدر کس مزین تادر تو بخشت
 نکوبند . اراسب دواز صاحبش جو . انکشت نمای خلق کشته .
 اب از سر چشمه کشت . ابر از سر بند باید بست . اب چوار سر گذشت
 چه يك نره چه صد نره . اینجا راه بدهی میرد . ارد بختم و پرویزن
 او بختم . آنچه در ديك بود بچمچه آمد . بارابند ازاء کلیم باید دراز
 کرد . بیکاری بیکاری بارارد . (باید متاع نیکو از هر دکان که باشد)
 (بکاهل کار فرماید بشنو) بخیه بر بری کار افتاد . پوست سک
 بر رو کشیده . پوست کنده سخن میگوید . پوست خردندان سک .

پی را کور کرده است . پایش بکو دال فرورفت . پادروا سخن میگوید .
 بزرا بیای برآورند . بزرا غم جانست و قصاب را غم پیه . بزرازی میکنند .
 بزرا خود سوار شد . بزرا چراغها میکنند . (برات عاشقان
 بر شاخ اهوست) . (پرسان پرسان بکعبه رفتن بتوان) . پرش رفته کس
 مانده . پشیمی بکلاه ندارد . بی علت قی . بی مکر خراسانی . بی واتوره
 قزوینی . بی اینهم نمیشود . پنج انگشت برابر نیست . بیوقت میرقصند .
 بوسه به بیغام میفرستند . برای مصلحت کون خرام میبوسد . (بار سبک
 زود بمنزل رسد) . بعد خرابی بصره . بغدادش خرابست .
 بزری مالی و خرجی ندارد . بدروز هم روز میخواهد . بنواز که
 جنک در گرفت . برابر خرج و پاک . باغ بالا و آسیای پائین . پیش از ملا
 بمنبر میرود . پیش از استاد دکان کرم میکنند . پای چراغ نار یکست .
 بیف کاسه کری بنداست . بالا نشین و کم خرجست . (بر کهنه برن که
 نوکرانست) بکوب بکوب که همانست که دیده . (بر کهنه به آن دیده که
 بدبین باشد) . بخت چون وارون شود پالوده دندان بشکند . بهشت را
 بهشتی اگر دنیا را وانهشتی . بوی هریسه در تنور افتاد . بدخواه کسان
 بمطلب نرسد . بدمکن که به بدافنی . (بدخواه تر از مانه بدخواه
 بس است) بیای خود بسلاخ خانه (بکور) آمد . بار کج بمنزل نمیرسد .
 بکیرویند و بدست پهلوانش بده . (برک سبزه است نخفته در ویش)
 بچاره کی و هزار عیب .

(تا نرسندت مگو در هیچ باب . تا نخوانندت مرودر هیچ در)
 تا بتوانی سخن کم و بیش مگو . تا تنور گرمست نان بتوان بست .
 تا مار راست نشود بسوراخ نمیرود . نقش است و بخش است . تخته
 بر سر استاده . تعریف خود کردن پند . جااید نست . تیری
 بنار یکی میاندازد . (تیر از پی تیر میفرستد) . تیرش بر نشانه خورده
 است . تیری که از کان رفت برنگردد . تواضع اب حمام می کند

(تواضع کم کن و بر مبلغ افزا) . تر یا کش نرسیده . تاجه از غلاف
بیرون آید . تنها بفاضی می رود . تنها خور برادر شیطانست .
تر کر ارا . بده نمیدادند گفت یزوترکش مرا بخوانه رئیس برید .
(تجیل نکو نیست مگر در عمل خیر)

ثابت قدم بصحبت بدید نمیشود . ثانی اثین عوج بن عنقست .
ثانی این وان نباشدان . ثواب راه بخانه خود میزد . ثمر از درخت
پیدا نباید جست .

جوشنده یابنده است . جهان کشتن به از جهان خوردنست . جور
بشکن و طالع به بین . چشم راست بچشم چپ محتاج نشود . چشم
چشمها دیده است . چشم فلک کوراست چشم فلک در میان سراسر است .
چند روزی بدعای او بکرد . جوی پای کتل سودی ندهد . جوش
پاکست . چار اندر چار میکوید . چاه کن همیشه در چاه است .
چاه میباید و راه نمیاید . چوب ز مر امور میخورد . چوب از بهشت
آمده . چوب در سوراخ رنبر می کند . جواب ابلهان خوشی است .
(جوجی نداشت کاردی . بر خویش زد در فشی) . (چونام سکبری
چوبی بدست ار) . چراغ پای خود را روشن نمی کند . چراغ کسی
نار و نمیسوزد . چندان سمنست که یاسمنش پیدا نیست . (چوب شده
است بمچاپ افتاده) چنگ اول به ر صلح اخراست . جائیکه نمک خوری
نمکدان مشکن . حلال و حساب حرام و عذاب . حساب که پاکست
از محاسبه چه پاکست . حساب حسابست کا برادر . حساب ماست
بندان بر د میکند . حاجی حاجی را در مکه بیند . حالش از رنگ
و رویش پرس . حال هر کسی موافق فالست . حمام رتانه شده است .
حمام جای خربستن نیست . حلوانی تفتانی تا نخوری ندانی . حرام
روزی را بانیکی سال چه کار . حرام خوردی انهم شلفم . (حریف
باخته با بخت خویش در جنگست) . حریف حریف خود را میشناسد .

حکم حاکم مرگ مقاجات . حاکم بسخن روستائی میگرد بسخن روستائی
رها نمیکند . (حیف دانا مردن افسوس نادان ریستن)

(خدا کشتی انجا که خواهد برد . اگر ناخدا جامه برتن درد)
خود بین خداین نباشد . (خوش خوی همیشه خوش معاشرت) .
(خانه پر شیشه را سنگی بس است) خانه خرس وانکور آونک .
خانه که دو کدبانو باشد خاکروبه تارانو باشد . (خرج باندازه دخلست .
خر از خواجه خرمن از خواجه . خری که بالا میری باید پائین اری .
خری که از خروا ماند بال و دمش باید برید . خر خود را از پل گذرانید
خر همان خراست پالانش دیگر است . خر خفته جو نمخورد .
خر خالور اشناخت . خرچه داند قیمت نقل و نبات . (خری زادو
خری زید و خری مرد) . خراز کاو فرق نمیکند خرا نجر انداز
و چار دوا را دور انداز . خود پسند خدا پسند نبود . خود کرده را
تدبیر نیست . (خوی تو گرفته بود بوی تو گرفت) . خواب برادر
مرگست . خرمن کوفتن کار بر نیست . خر بره شیرین مال شغالست .
خاموش نشین و فارغ از عالم باش .

دل میانجی فراخت . دل بدل راه دارد . دست شکسته کار میکند
دل شکسته کار نمیکند . دلکی دار دز یا هر چه دید میخواهد .
دست دسترا میشناسد . دست در کیسه خلیفه است . دست در خزانه
خدا دارد . دست بالای دست بسیار است . دست بر تراش زده .
دست چربی بر سر درویش بمال . دست در گامه مشت در پیشانی .
دست خر کوتاه . (دستک بر نید هر چه بردند بردند) دست شکسته .
دست شکسته و بال کرد نست . در که نداری دربان چه میکنی .
دیوار را چنان میاندازد که کرد نکند . دیوار موش دارد موش کوش .
دیوار ما کوتاه دیده . دوباره باغی شد است . دو تیغه میبازد . دنبه
بی رصکست . ده مرده حلاجست . دبه در پای شتر میبازد .

دروغ مصلحت امیر به از راست فتنه انگیز (در یاد بهان سک نجس
 کی گردد) دیک شراکت بجوش نباید . دیک دیگر کوبد روی تو سیاه
 است . (درویشی و قناعت در گوشه فراغت) . دریشی زوال ندارد .
 در جنگ حلوانچه نمی کنند . در میان جنگ نرغ می رسد . (درده که
 را خوش است رئیس و برادرش) . دهی ابادان به که صده ویران .
 دزد دنا گرفته سلطانست . دزد باش و مرد باش . دزد مشتاقتر از
 صاحب کالاست . (دزدیده بود آنکه نمائند بخداوند) . دزد دیگر
 می رود صاحب مال بهر از راه . (دیوانه بکار خویش تنه شیار است .
) دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند (دیوانه را دانی بس است .
 دم کش فلانی شده است . دم خری بدست دارد . در خانه مور شنبلی
 طوفانست .) دیر ای و دز ست ای . دبدار دوست مرز عمر است .
 دنیا کشتن به از دنیا خور دنبت . دنیا دایم بیکفرار نیست .
 دنیا دون پرور است . دنیا مکافات خانه است . دنیا را خورده
 انکار . دنیا پیروز است . دنیا بازار خداست . دوری و دوستی
 راه زن راه خدا هم به بین .) راه دل کسی کسی نمی بیند . روستا
 بگذار تا خودش حرف بزند . روستائیر احام خوشاید . روستائیرا که
 رودادی کفش بالا می کنند . (روستائی اگر ولی بودی خرس در کو
 بو علی بودی .) روستائی راعقل از پس سر می رسد . (رنج خود
 و راحت یاران طلب) . راحت در قناعتست و بزرگی در درویشی .
 (روح را صحبت ناچسب غذا نیست البم) . رلک بسماش میخارد .
 روغن قازش میسالد . (ریشهریش بدست دیگر بست) . ریش را
 بالای پروت نهاده . ریش قاضی حرمت دیگر دارد . ریش دراز
 و سر کوچک نشان احمقست .
 زورش بخر می رسد بیالان می چسبد . (زمانه باتونسا زد تو باز مانه
 بساز) . زور دارد و کشتی میگیرد . زور خود را اول در باخت .

زور دارد و از خود خبر ندارد . زور دارد و دشمن در برابر ندارد
 (زرسفیدار برای روز سیاحت) . زور بکشتن دهد ز بجبهه بر د .
 زرعاشقی دوباره بکینه نمیرود . زکوة نخم مرغ پنبه دانه . زهر طرف
 که شود کشته سودا سلامت . زمیزایش آسمان کرده یکند . زمین
 سخت و آسمان دور زن نازاید دلبر است چونکه زاید مادر است
 زن ناز آئیده بیکانه است . زن پیر بوسیدن پنبه جاوید نیست . زن
 پارسا در جهان نادر است . زغم ز دور و غم ز د کلاغ بیهوده کورم زد .
 (زنده بلا بس بنود مرده باشد) . زیر کاسه نیکاسه است . زرده
 کوش زبان خود را میخاید . زبان خوش مار را از سوراخ بر میآورد .
 زبان درد هانش گذاشت . (زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد .
 سخن از سخن خیزد سخن شنیدن بیخ دولت است . سخن راست
 از دیوانه بشنو . (سخن آینه مرد سخن کوست .) سر در میان
 سرها آورده (سلام روستائی بیطمع نیست . سنک سنکر امید شکند .
 (سگ داند و پینه دور در تابان چیست .) سگ سیرو قلیه ترش .
 سگ را اگر بهفت دریا شود و بند پاک نشود . سگ نمکشناس به
 از دام نمک فتناس . سگ با قلاده رنگین شکار نمی کند . سگ را بزور
 بشکار نتوان برد . سر که نقد بهار حلوائ نسبه . سر کلافه را کم کرده
 است . سر رشته از دست رفت . سر که هفت شیرینتر از عسل است
 سودای اول محمود است . سودای نقد بوی مشک می کند . سودا گر پشرد
 شیشه میخورد . سر کردانی سودا گر از بالای مایه است . سودا گر دزد
 مال خود است . سگرا شناسند بروی خداوند . شب عید کداغ نیست
 (شب گربه سمور بنماید . شمعرا که سر گیرند روشنتر میشود . شتر در
 قطاردیگران . شتر با چمچه آب میدهند . شتر را باغ می کشند .
 شتر اگر مرده بود پوستش بار خراست . شتر دیدی ندیدی . شتر بار می کشد
 و فریاد میکند . شتر که علف میخواد کردن دراز میکند . شتر در

خواب پند پنه دانه . شکم خالی صفای دلست . شکم درویشان
 تغار خداست . شیراز مورچه میگردزد . (صلیحی که هست با عیب
 رنجیدن دگر .) صاحب خود را در پس خرمی نتوان دید . صاحب
 درد باش تا بد درمان رسی . صد کلاف را یک کلوخی کافیت . (صد تیز
 و نود ریش که از آب گذشتیم .) (صد کوچه باغ را سیر کرده .) (صد
 کوزه بسازد که یکی دست نه ندارد .) (صد سر را کلاهست . صد کور
 را عصاست . صوت خودش بکوش خودش خوش میاید . صفر اش
 بلیوئی شکسته . صدا از یکد سببر نیاید . (صید را چون اجل اید
 سوی صیاد رود .) (صدقه راه بخانه خودش میرد . صدقه بصدقه
 صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد .) (ضرب هر دان بکیست .
 ضربی دیده که اندرش پیدانست . ضرب ضرب اولست . ضرب
 نطقش موافق افتاده است . ضابطه خود را او نموده است . ضیافت
 پای پس هم دارد . ضیافت خور خوش آمد کو می باشد . ضامن
 دست بکیسه می باشد . (ضامن مشو و امانت از کس مستان .)
 ضامن را بدل ضامن نمیگیرند . (طمع ارد بر دانه رنگ زردی .) طمع سه
 حرفست هر سه میان تهی . طمع خام کردن از کون خریست . طمع
 روستائی بحرکت آمده . (طیب مهربان از دیده بیماری افتد)
 طالع اگر داری برو پشت بخواب . (طبل پنهان چه زخم طشت من از بام
 افتاد .) (طاقت مهمان نداشت خانه بهممان گذاشت .)
 ظریف دائم سرگردانست . ظریف ظریف را نمیتواند دید . ظلم امروز
 باعث ظلم فرداست . ظلم ظالم بالسویه عدلست . (ظلم ظالم بر سر اولاد
 ظالم میرود .)

عاقل دوبار کول نمیخورد . عیبی بدین خود موسی بدین خود .
 عتقار می خواهد بدام بگیرد . عاشق صبر میباید نه لاف . عذر بدتر
 از کینه است . عروس که بیمار سید شب کوتاه شد . عمر سفر کوتاه است

عمر دوباره کسیرانمیدهند . عمر اگر هزار سالست آخر می کست .
 غم خوردن سودی ندارد . (غلام غیر باشد چون تو ارزاؤ . غربت رزده
 مهر بان میشود . غربیب کور میباشد . (غیرت مردی نداری زن
 بخواه .) غنی هر چند سخنی باشد سفره بر سر راه نمساند ارند .
 فال نیکو شکن است . (فال بد بر زبان بد باشد . فردار اکسی ندیده .
 (فردات کند خراب اکنون) فریاد شغال و بال شغالست . فراخور
 شام سمق باید کرد . فکر مایه عقلست . فکر در شکم صبر است .
 قلم رفته را کز بری نیست . (قلم اینچارسید و سر بشکست) قول مردان
 جان دارد . قول داده کرو میخواهد . قلندر دیده گوید . قلندر
 را گفتند کو چست نخته پوست برداشت که کوچ بر کو چست . قدر
 لورینه خر کجاءاند . قبول حق بود رد خلاق . قاضی هم از اهل
 بخیه است . قرض دو خانه ابادان دارد . قهر کازر بزیر جانه بود .
 عاشق نگاه بدم میکند . کار کار میفرماید . (کار نیکو کردن از پر کرد
 نست .) کالای بذیرش صاحبش (کار هانیکو شود اما بصبر .)
 کار نا کرده را مزدی نمیشد . کار در ادست نمی کنند . کلوخ انداز
 را پاداش سنکت . کوساله بزیر کاو کاوی گردد . کوساله بزور
 میخ میجهد . کوساله بنزد بان و اشتر بفس . کاو را پوست کننده
 بدم رسیده . کاو که فریه شد خاک بر سر می کند . کزک که بر کله افتاد
 وای بر آنکس که یکی دارد . گوشت خر دندان سک . کاسه همسایه
 دو پادارد . کاسه کرم تر از آتش . کس نکوید که دوغ من ترشست .
 کر به هم دل خوش میخواهد . کدا اگر همه عالم بگیرد که از رخت خدا
 دوراست . کدارویش سیاهست اما تو بره اش پراست . کدا بکدا رجعت
 بخدا . لاف مردی مزین که مردی نیست . لاف کار اجلا فست . لکد
 بجخت خود میرند . لاف در غربت کراف در آسیا . لایق هر خر
 نباشد افسری . مردی تا نامردی یکقدمست . مرد باش با در قدم

مرد باش مردی از مردان باید اموخت . (مرد در زیر زبان پنهانست
مردان زنند لاف مردی . مرد بیت بیازمای آنکه زن کن . انسان
بموش میگوید و موش با زبان میگوید . موش بسوراخ غیرت جاروب بدم بست .
موش و کر به که با هم ساختند دکان عصاره خرابست . (میان عاشق
و معشوق رمز بست چه داند آنکه اشتراک میسراند) مار کزیده از تارالجه
میترسد مار تاراست نشود بسوراخ نمیرود مار را بدست دیگران میگیرد
مهتر مار همه ماری ندارد مار سر کوفته به مار پوست خود را گذارد
اما خوی خود را نکند دارد مارانیز ازین نمسد کلاهی (مرابا کازران
ری چکار است) مرده هر چند عزیز باشد نتوان نگاه داشت مبارک
مرده را ازاده میکنند ماهی نخواهی دوش بکبر (مار فتر و روز کار
دراز) مال دنیا و مال آخرت مکس چیزنی نیست اما دل بهم میزند
من از آسیا میایم او میگوید نو بت نیست . من میگویم آسمان او میگوید
و آسمان . مشت است و درفش . میمون کوفش زمین سوخت بچه خود را
بزیر کون گرفت .

(مهمان کر چه عزیز است ولیکن چونفس)

(خفه میسازد اگر آید و بیرون نرود)

مهمان عزیز است تاسه روز . مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد .
ملاشدن چه اسان آدم شدن چه مشکل . میان بلا باشی که در کنار بلا
(میانجی میخورد اندر میان مشت . میراث شغال بکرت شد . محتسب
در بازار است . موئی بر آسمان مدداست) محنت زده را زهر طرف
سنت آید . (مکر از زنان تلبیس از شیطان .

(نان خود در سفره مردم مخور) نان بده تا نام براری . نانش بروغن
افتاده . نان مرد در شکم نامرد نمائد . (نه بان شوری شوری نه باین
بی نمکی) نصیب کسی نمخورد . نعل از خر مرده می کشند .
نه مال دارد که دیوان ببرد نه ایمان که شیطان . نه ازان خبری نه ازین

فطیری • نامش هست و نشانش نیست • نه شیر شتر نه دید اعراب •
نکاه درویش عین سؤالست • ناخن ندارد که پشت بخارد •
نامرد زند همیشه لاف مردی • ناله اب از ناهمواری زمینست • ناله
از جگر خبرد • (ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت •) (نابرده رنج
کنج میسر نمیشود •) (تونیکی میکن و درد جله انداز که ایزد در
بیابانت دهد باز) •

وقتی که میاید بده که میاید وقتی که نمیاید بده • (واقف دم باش که دم
یکدمست •) (واقف وقت خویش باید بود •) (وفار آنکه دارو سر را
بده) وفاداری از سگ باید اموخت • (وقت صلح اندر میان وقت
جنگ اندر کشار • وفاداری از زن میخواه • واله کردی چومغلسی پیش
آید • وامانده خربکا و میاید داد • ورزیده کار است نه چسبیده
کار • هر چه کنی بخود کنی و هر چه نیک و بد کنی • هر چه کاری بدروی •
(هر نشیی را فراز و هر فرازی را نشیب) هر بز را بیای خود آو برزند
(هر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش) هر چه از دوست میرسد
خوبست • (هر جا که کاکا نکر است پیکا نکر هست •) هر جا که
پریوشیت دیوی با اوست هر جا که کایست خارش اندر پهلوسست •
هر چه انخسرو کند شیرین بود • (هر که بامش بیش برفش بیشتر •
هر کرا طاموس باید رنج هندستان کشد • هر جا چاهست یوسفی دروی
هست • هر که تهی کیسه ترا هسته تر • هر چه در بغداد است مال
خلیفه • هر که کاوش بعمل کند انکشت خود لیسد • هر چه نباید دلبستی را
نشاید • هر دو پار ادریک کفش کرد • هر لری را باراری • (هر عیب که
سلطان پسندد هزار است) هر چه از در بماند رمال ببرد • هر روز کاو
نخواهد مرد که گوشت از ران شود • همین مرده همین کورستان •
هر که پی بآل کلاغ رود بخرابی افتد • همسایه از حال همسایه آگاه است •
(همسایه بد مباد کس را) (هلاک خنجر مفتد غاریان قنجر) همدان

دوراست کز بچاست . همه ما از سربك كرسيم . همكار دشمن
همكار ست . همه كار هيچكاره . هر دو بتوكي دهند . هر اردوست
كست يك دشمن بسيار . (همراه كسي باش كه همراه تو باشد .) ياران را
ياران فروشند . يار نيك را در روز بد بايد شناخت ياري ياريست حساب
حساب . (يارومي روم باش يار نكي رنك .) يكخانه دو بهمان نكند
يكبار بكيرو بكيرو دعوي كن . (يك كار از اين دو كار مي بايد كرد .)
يكمور و چل قلندر . يكقاب و صد پشتقاب . يك دست و دو هندوانه .
يك بز كراه را كرين كند . يك نه و صد هزار راحت . يك بام و دو هوا
يك درو دوسرا . يكي از بام افتاد و ديگر برا كردن شكست . يك دست
هر كز صداندهد . يك شكم و دو دوت . يك صبر كن و هزار افسوس بخور .

﴿ فصل پنجم در بعضي از ضروب امثال و تعبيرات ﴾

﴿ عربي كه درميان عبارات فارسيه بسيار ديده ميشود ﴾

رب اكلة تمنع اكالات . رب رمية من غير رام . رب اخ لم تله امك .
ربما كان السكوت جوابا . رب ملوم لا ذنب له . رب عين اثم من لسان .
عند الانحان بكرم المرأ و همان . كل كلب يابا به نباح . كثرة العقب يورث
البغضاء . السؤال اثني والجواب ذكر . كل زرع نخصر . كلب جوال خير
من اسد رابض لا شرف في الخير كالاخير في السرف . عادات السادات
سادات العادات . كلام الملوك لوك الكلام . لعل له عذروا نملوم .
لكل ساقطة لا قطة . الهزيمة في وقتها ظفر . من طبع في الكل فانه
الكل . من لم يكن ذبا اكته الكلاب . من يضرك جوده فوته عرس
من كثرة الملاحين غرفت السفينة . اتبع ولا تنزع . لسان من رطب
ويد من حطب . يا حبذا الامارة ولوعلى الحجارة . كان كراعا صار ذراعا .
من جرب الحجر حلت به الندامة . من فعل ماشاء اتى ماساء . الاكلى
من الحاصل كاقطع من المفاصل . على الديك الصياح يعلى الله الصياح

من لم يركب الاهوال لم يئل الامال . من لم يوده الابدون يوده الموان
 اعط اخاك ثمرة فان ابى فجمرة . فرمن المطر والنجا بالميراب . صليام
 حولام شرب بولا . بنى قصرا واهدم نصرا . لاتعلم اليقيم البكاء .
 خذه بالوت حتى يرضى بالحمى . خبر المقال ما وافق الحال . الشاة
 المذبوحه لا يولمها سلخ . هذالمراءة اهذا الوجه القلربف . الحر حر
 ولو مسه الضر . الزنيخ له عمل والاسم للثورة . تعاشر واكالاخوان
 وتعاملوا كالا جانب . قوله وبوله سواء . فرمن الموت وفي الموت وقع .
 شهر ليس لك فيه رزق لا تعد ايامه . فم يسبح وقلب يذبح . فلان
 كالكعبة يزار ولا يزور . فلان كالابرة تكسو الناس وهى حارية .
 من سعادة المرأ ان يكون خصمه عجول . المحول مخطى وان ملك .
 والمثيب يصيب وان هلك . استرذهبك وذهابك ومذهبك فان التراب
 وابن السماء . الدال على الخير كفاعله . اذاجاء القضا ضاق الفضا .
 ذلة العالم ذلة العالم . الشئ اذ انجاور حده انعكس ضده . التادر
 كالمعدوم . ان كان الكلام من فضة فالصمت من ذهب . خبر الكلام
 ما قل ودل . لا يحتاج الصباح الى المصباح . الثانى من الرحمن والجملة
 من الشيطان . من اذل فلسه اعز نفسه . من لم يصبر على كلمة يسمع
 الكلمات . البلية اذ عمت طابت . من اشبه اياه فاطم . الحر عبد اذا طمع
 والعبد حر اذا قنع . ابتلاك بمجنون كما مل خيرك من نصف مجنون .
 كل شئ عنده بمقدار . اللهم نصف الهرم . حبك للشئ يعنى ويصم .
 يسروا ولا تعسروا . لا كبيرة مع استغفار ولا صغيرة مع اصرار . ليس
 الخبز كالمعانيه . انما الاعمال بالنيات . الشكلى نحب الشكلى . الفضل للتعقد .
 خابت عن الجاورس ثلثا احتاج الى اخصومة العصافير . اذالم يكن
 وفاق ففراق . اكتمتمرى وعصيتم امرى . اذلم ينفعك البارئ فانصرف ريشه
 اذا اصطلح الفارة والسنور خربت دكان البقال . ان غلا اللحم فالصبر
 رخيص . بعد الدار كبعد التسب . اظهر من الشمس واين من الامس

العيان لا يحتاج الى البيان . حركة الاقبال بطيئة وحركة الادبار سريعة
 زاد في الشطر نبح بغلة وفي الطنبور نغمة . السعيد من وعظ بغيره .
 (سوف ترى اذا انجلى الغبار افرس تحتك ام حمار . الطير بالطير يصطاد
 كلام الليل يحويه النهار . كلام لين وظلم بين ليس من العدل سرعة
 العزل . ما من عالم الا وقد خص من البعض . الأول اؤيخرج من الماء
 الاجاج .) ان البغاث بارضنا يستنسر .) ابن دوى الزنبور من نغم
 الزبور . ذهاب الملك من نوم الغدوات وشرب العشبات . (كل شاة
 يرحلها ستناط .)

ان اخالك الحر من يسعى معك	ومن يضر نفسه لا ينفعك
اذا كان رب البيت بالدف موافقا	فشيمة اهل البيت كلهم رقص
اذا لم تستطع شيا فذعه	وجاوزه الى ما تستطيع
من لم بعدنا اذا امرضنا	ان مات لم تشهد الجنائزة
كنت من كربتي افر اليهم	فهم كربتي فاين الفرار
ولا يعرف الظلمان من طال دبه	ولا يعرف الشبعان من هو جائع
فن ينجي العليل من البلايا	اذا كان البلاء من الطبيب
يرون دم العوضه غير حل	وقتل بنى نبي الله فرضا
خلق الله للحروب رجالا	و رجالا لقصة وثر يد
رب يوم بكيت منه فلما	صرت في غيره بكيت عليه
(القلب يدرك ما لا يدرك البصر)	(انا الغريق لما خوفي من البلل)
(اذا عظم المطلوب قل المساعد)	(مصائب قوم عند قوم فوائد)
(وكم حشرات في قلوب كرام)	

﴿ فصل ششم در بيان بعض اصطلاحات صرفي ونحوي ﴾

﴿ زبان عربي كه مبتد يازرا جدا كانه اموختن انها لارامت ﴾

ابدال	رفع شیء و وضع غیر است در مکان آن
اجوف	کلمه که عین الفعل آن یکی از حروف عله باشد
اخباریه	جمله که از وقوع فعلی در زمانی خبر دهد
اداة تعریف	حرفی که تحدید و تعیین کلمه کند
ادوات	حروف و آنچه بدان ماند
ادغام	دو حرف متجانس را یکی نوشتن و یکی خواندن
استثنا	اخراج شیء از حکم ماقبل آن
اسم	کلمه که بمقارنت زمان بنفسه دلالت بمعنی کند
اسم اشاره	کلمه که بایما و تلویح از چیزی یا شخصی خبر دهد
اسم الت	اسمی که دلالت باوزار و انکار کند
اسم تفضیل	کلمه موضوعه برای چیزی که زیادتى بر غیر داشته باشد
اسم جمع	اسمی که در لفظ مفرد باشد و در معنی جمع
اسم جنس	کلمه که دلالت بر تمام افراد مدخول خود کند
اسم زمان	اسمی که دلالت بوقت کند
اسم عدد	آنچه در روی معنی شماره باشد
اسم علم	کلمه که دلالت آن بیک فرد معین مخصوص باشد
اسم عین	آنچه مدلول آن در خارج یافت تواند شد
اسم فاعل	کلمه که خبر دهد از آنکه فعل از آن سر رزده
اسم مبالغه	آنچه در آن معنی فعلی بود باز زیادتى
اسم مبهم	آنچه محتمل بچیزى چند باشد
اسم مرکب	آنکه با چیزی بهم آمیخته افاده معنی خاص کند
اسم مشتق	آنکه از مصدر یا از فعل اخذ شود و باز زیادتى چیزی
	مشکل گردد
اسم مصدر	کلمه که برای معنی مصدر علم باشد
اسم مصفر	صیغه که دلالت بتحقیر مدلول کند

اسم معنی	کلمه که مدلول آن در خارج یافت نشود اندشد
اسم مفعول	کلمه که خبر دهد از تکذ فعل بران واقع شده
اسم مکان	انچه دلالت بجا و محل کند
اسم منسوب	کلمه که تعلق مدلول خود را بچیزی نشان دهد
اسم نوع	مصدری که بیان کیفیتی خاص کند و مره آنکه دال بیکبار باشد
اسناد	ربط میان دو کلمه یا بیشتر
اشتقاق	اخذ کلمه از کلمه دیگر بتغییر ما با تناسب در معنی
اصوات	لفظی که اشعار یکی از افعال قلبیه چون حیرت و تعجب و مانند اینها کند
اضافه	نسبت دادن کلمه ایست بکلمه دیگر بواسطه کسره
اعراب	زیر و زبر و پیش که رفع و نصب و جر کو بند
اعلال	تبدیل و قلب و حذف و زیادده در کلمات از برای تخفیف
اقصى الجموع	یا منتهی الجموع وزن مساجد و مصابیح
الثقاه ساکنین	اجتماع دوساکن مقارن در یک کلمه
انشاءیه	فعلی یا جمله که محتمل صدق و کذب نباشد
بدل	یکی از توا بعست که با مبدل منه مجتمع شود
تأنیث و تذکیر	کیفیتی است در کلمه که ز و ماد کی مدلول از ا می فهماند
تشبیه	حالتی است در کلمه که دو بودن مدلول از ا می فهماند
تخفیف	حذف و تبدیل و قلب از برای سهولت تلفظ
ترخیم	از دنبال کلمه چیز را ساقط کردن
ترکیب	ترتیب کلمات مطابق قواعد نحویه هر زبان
تعجب	کلمه که در وقت حیرت و شکفتی بدان تلفظ شود
تصرف	نحو یل کلمه از حالتی بحالی تا معانی مختلفه حاصل شود
تعذیه	تغییر فعل واحداث معنی تصحیر دران
تعریف	تحدید و تعیین کلمه و تنکیر ضد انست

کلمه که رفع ابرام کند	تمیز
کلمات لاحقۀ که در حکم مانند کلمات سابقه اند	توابع
کلمه که نه مشتق است و نه مشتق منه دارد	جامد
انچه مدلول آن در فارسی بیش از یک و در عربی بیش از دو باشد	جمع
کلمه که بیش از یکبار جمع بسته شده باشد	جمع الجمع
جمع با (ون) یا (بن) یا (ات) جمع مکسر غیر اینها	جمع سالم
افعل و افعال و فاعله و افعاله و جمع کثرت غیر اینها	جمع قله
زمان موجود و کلمه که بیان هبث فاعل یا مفعول کند	حال
صورت مصدر که معنی مصدری از وی سلب شده	حاصل مصدر
(وی) والنی که منقلب از زاو و یا باشد	حروف علة
کلمه که بنفسه معنی مستقل ندارد	حرف
حالت اعراب و بنای کلمات	حیثیت
ضد عام و علم نیز همانست	خاص
انچه از حال مبتدا یا کاهاند	خبیر
کلامی که محتمل صدق و کذب است	خبری
بودن شیئیست بحیثیتی که از علم وی لازم آید علم بشیء دیگر	دلالت
ماضی حال مستقبل (گذشته موجود آینده)	زمان
حروف سئالتوینها	زوائد
حرفی که حرکت ندارد و تخرک ضداوست	ساکن
انچه شنیده شود و بدان قیاس نشود قیاسی ضداو	سماعی
انچه امثال آن نادر است	شاذ
نفس متکلم مخاطب غایب مفرد او جفا	شخص
جمله که معاق بشرط باشد و دعاوی آنکه بدعا بود	شرطیه
کلمه که در وی (اوی) و همزه و تضعیف نباشد	صحیح
در صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه	صفت

و در نحو یکی از توابع پنجگانه	صیغه
يك يك از اشكال مختلفه فعل	ضمير
كلمه كه جاي اسم را كبرد	ظرف
كلمه كه در روی معنی فعل و معنی جمله تامه باشد و از قیود است	عامل
كلمه كه چون بدیكری داخل شود اعراب را تغییر دهد	عطف حروف
پیوند دو كلمه بیکدیگر بواسطه كلمائی چند	عطف بیان
یکی از توابع است كه تفسیر سابق خود كند	فاعل
آنكه فعل از آن صادر شود	فرع فعل
اسم فاعل و مانند آنست كه از فعل مشتق شود	فعل
كلمه كه بنفسه دلالت بمعنی كند و مقترن به از آن باشد	فك ادغام
كلمه واجب الادغام را بی ادغام خوانند	كلام
كلماتی چند مرکب بایکدیگر و مفید معنی نام	كلمه
لفظی كه از برای معنی مفرد وضع شده باشد	كبت
حالتی كه افراد و جمع كلمه را بفهمانند	كتابات
عبارت از اسماء اشاره و موصولات و مبهمات است	كنیه
كلمه عربیه كه مصدر به اب و ام باشد	كیفیت
حالتی كه تكبیر و تأنیث كلمه را بفهمانند	لازم
فعلی كه تأثیر فاعل آن بمفعول نرسد	لفظ
آنچه برای افاده از چیزی وضع شده بازبان	لغیف مفروق
كلمه كه فاعلین آن حرف علیه باشد	لغیف مفروق
كلمه كه عین و لام آن حرف علیه باشد	مبتدا
كلمه كه از آن در جمله خبر دهند	مبهم
كلمه كه مدلول آن معین نباشد	مترادف
دو لفظ كه از برای یک معنی موضوع باشند	متصل
ضمیری كه فصل آن از كلمه جاز نبود و منفصل ضداوست	

فعلی که از فاعل کذر دو مفعول گیرد	متعدی
کلمه که فاء الفعل ان حرف عله باشد	مثال
فعلی که فاعل ان معلوم نباشد	مجهول
حالات اصلیه کلمات	مجرد
کلمه که از حروف اصلیه خود زیاده حرفی داشته باشد	مزید فیه
مبتدا و مسند خبر است	مسند الیه
انچه از حکم ما قبل خود مخرج باشد بلفظی خاص	مستثنی
کلمه که مذکر و مؤنث در وی یکسان باشد	مستوی
کلمه که از جای برون آمده باشد یعنی محقق منه داشته باشد	مشتق
لفظی که موضوع له ان متعدد باشد	مشترک
کلمه که بی افتزان زمان دلالت بخدوث فعل کند	مصدر
صورت صیغه فعلیه که هم بحال دلالت کند و هم باستقبال	مضارع
اولین از دو کلمه که یکدیگر نسبت داده شوند و مضاف الیه دوم	مضاف
کلمه که دو حرف وی از یک جنس باشد	مضاعف
کلمه که در وی حرف عله باشد	معتل
فعل معلوم و (وی) که تام تلفظ شود	معروف
لفظی که جزو صورت ان بر جز و معنی ان دلالت نکند	مفرد
انچه که فعل بر ان واقع شود	مفعول
که بی واسطه حرفی از حروف باشد که بلا واسطه گویند	مفعول به
ومنه و معه و الیه و فیه مفاعیل غیر صریحه و با واسطه	مفعول له
کلمه که در اخر ان یاء تأنیث غیر ممدوده باشد	مقصوز
کلمه که در آخر مدداشته باشد	ممدود
مدخول حرف ندا	منادی
اسمی که قبول اغراب کند و غیر متصرف ضداست	منصرف
انچه که سلب حکم در وی باشد موجب ضدا و	منفی

موصوف	کلمه که صفة از او وصف کرده باشد
هموز	کلمه که همزه داشته باشد
موضوعات	که وجه و مانند اینها از کلماتی که دوجز و کلام را یکدیگر وصل کنند
میزان	انچه بدان حروف اصول را ارزش و باید تشخیص دهند
فعل ناقص	کلمه که بجای لام الفعل حرف عله داشته باشد
همزه وصل	همزه که در درج کلام ساقط شود قطع ضداو
وقف	ساکن خواندن او آخر کلمات
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بتوفیق حضرت رب الارباب در استانه علییه استانبول در مطبعه (عزت افندی) مطبوع گردید سنه ۱۲۸۹	

